

آینه‌خانه هویت ایرانی

رویا و روایت

درآمدی بر نگره هویت
و تطور رویا و روایت «من» و «ما»
در ۱۵۰ سال اخیر

فصل ۱، پاره ۲:

قلمرو هویت

مهدی جامی

قلمرو هویت

۲.۱ هویت شناسایی خود در یک پیکره است

ما انسان ایم. در انسان بودن خود بخشی از یک طرح کلی هستیم. ما شبیه هزاران هزار انسان دیگر هستیم. بتدریج در می‌یابیم که بدن ما شبیه بسیاری از جانداران دیگر است. رفتار ما شبیه این یا آن موجود زنده دیگر است. از پرندگان آموخته‌ایم. اولین معلم ما کلاغ بوده است. ما بخشی از طبیعت هستیم. این اعتراف اول یا شناسایی نخستین است. من پاره‌ای از یک پیکره بزرگ هستم. من پاره‌ای از تن مادرم هستم. من چیزی از پدرم با خود دارم. من شبیه برادرم هستم. برادران و خواهران‌ام در چیزهایی مشترک هستیم. پدر بزرگ و مادر بزرگ و خویشان مشترک داریم. محله و زیستگاه مشترک داریم. من می‌آموزم که پیکره‌هایی را که بخشی از آن هستم کشف کنم. شناسایی کنم. این ذاتی من است که مدام حیطة وجودی خود را بیشتر و بیشتر باز شناسی کنم و خود را در پیکره‌های بزرگ و بزرگتری بازیابم و بتدریج دریابم که آن پیکره‌ها هم با یکدیگر نسبت‌هایی دارند و من پاره‌ای از این شبکه پیکره‌ها هستم. جزئی از یک کل.

هویت کشف کل است. اما یک کل وجود ندارد. بی‌نهایت کل‌ها وجود دارد. و سهم من به سعی من بستگی دارد. و البته به سعی صدها و هزاران سعی دیگر. هر قدر ساعتان بیشتری در عرصه‌ای بکوشند احتمال اینکه سعی من به نتیجه برسد بیشتر است. من بدون دیگران چندان نمی‌توانم قدمی در کشف و بازیابی خود در پیکره‌های بسیار بردارم. من نیازمند دیگران‌ام. دیگرانی که هر یک سعی خود را مصروف بخشی از این پیکره‌ها کرده‌اند.

من بخشی از استعدادهای موسیقی‌ام. یا شیفته ریاضی‌ام. یا استعداد هندسی و معماری دارم. به پزشکی علاقه‌مندم. به شناخت جانوران گرایش نشان می‌دهم. اهل شعرم. داستان از من می‌جوشد. قصه‌گوی خوبی هستم. اهل ورزش‌ام. از کاشتن زمین لذت می‌برم. انواع گل‌ها را می‌پرورم. و صدها برش دیگر از معرفت و استعدادهای بشری. در هر کدام که قدم بگذارم هزاران ساعی پیش از من و همزمان با من مشغول کارند. اگر در عصر نسخه‌برداری دستی و خطی هستم ناچارم کتاب‌های معدودی را بخوانم و نسخه بردارم. یا به نسخه‌برداران تکیه کنم. یا برای نسخه‌ای نایاب سفر کنم. و اگر در عصر تکثیر هستم به میزانی که از این صنعت بهره‌دارم وسعت سعی من بیشتر است و بهتر به نتیجه می‌رسم. اما در آن اصل اصل‌ها تغییری حاصل نمی‌شود. من همیشه پاره‌ای از یک پیکره هستم. جزئی از یک کل هستم. محدود به عصر و زمان و سطح فناوری زمانه و البته آسیب‌های آن.

در همه معارفی که شیفته‌وار و متکی به استعداد خویش جستجو می‌کنم باز پاره‌ای از یک کل هستم. موسیقی را که آموختم در خدمت فرهنگ و سنت و نغمه‌هایی می‌گذارم که دوست دارم. خود را پاره‌ای از آن فرهنگ می‌یابم. مهندسی که آموختم در خدمت مردم معینی قرار می‌گیرم که می‌خواهم استعدادم برای آنها صرف شود. من پاره‌ای از کل ایشان هستم. این هویت من است. به آن شناخته می‌شوم. این آن چیزی است که می‌خواهم به آن شناخته شوم. اگر در این شناخته‌شدن آرامش کسب می‌کنم به هویت خود دست یافته‌ام. اگر ملول‌ام و افسرده‌ام و بستگی‌های خود را به کل‌هایی که تجربه کرده‌ام دوست نمی‌دارم هویت‌ام هنوز قرار نگرفته است. باید به دنبال هویت خود بروم. باید کل خود و کل‌های خود را پیدا کنم. شاید بروم کل‌های دیگر را تجربه کنم و باز هم قرار نگیرم و بار دیگر این بار با تجربه‌ای گرانبار بازگردم به کل نخستین. به عشق اول‌ام. همه اینها ممکن است. اما نهایت هویت آرامی است. دلدادگی است. شیفتگی است. غنودن است در سایه درخت هویت. بازگشت است به دامان مادر هویت. پیوستن است به آن پیکره‌ای که من خود را پاره‌ای از آن می‌یابم. آرزوی یکی شدن با آن دارم. این یگانگی پاره و پیکره این وحدت جزء و کل مقصد هویت است.

۲.۲ افسانه‌های نخستین

هر کتابی را درباره هویت باز می‌کنی تو را می‌برد به تاریخ قدیم. به سرچشمه‌ها. به اولین‌ها. حجت بالغه این تاریخ قدیم گویی همه سوال‌ها را جواب می‌دهد. کافی است بدانیم که ایران از چه زمانی ایران نامیده شده است. کافی است بدانیم اقوام ایرانی در کدام سنگ‌نبشته تاریخی یاد شده‌اند. کافی است به پدر باستانی مان به دین باستانی مان به آتش قدیم به قاف

و سیمرخ و زال و رستم و پهلوانان مراجعه کنیم. ریشه ما در تاریخی است که در ابهامی عمیق غرقه است. ریشه ما به افسانه‌ها می‌رسد. و این یعنی ما قدیم‌ایم. به اندازه قدمت عالم قدیم‌ایم.

اما بیوند آن تاریخ قدیم که چند هزاره از آن گذشته است با امروز ما چیست؟ با این دوران دویست ساله اخیر که ما با بحرانی در تعریف خود روبرو شده‌ایم چیست؟ چقدر می‌تواند به بحران پاسخ دهد؟ چقدر می‌تواند ما را یاری کند در برابر فاتحان تازه قد علم کنیم بایستیم حرفی برای زدن داشته باشیم از خود دور نماییم و بیگانه را خودی نکنیم؟

واقیعت این است که افسانه‌های نخستین مهم‌اند. اما تنها بخشی از هویت ما هستند. نه همه جا کارآیی دارند و نه همه سوال‌ها را پاسخ می‌دهند. میان آن دوران عتیق و روزگار ما این ملت که ما باشیم زندگی کرده است. تغییر کرده است. دین تازه‌ای برگزیده است. مهاجرت کرده است. مهاجران بیگانه را پذیرفته است. مهاجران آمده‌اند. و ما همیشه با مهاجران و مهاجران آمیخته‌ایم و از نو خود را تعریف کرده‌ایم. بعد از سقوط هخامنشی با سپاهیان الکساندر مقدونی در آمیختیم. بودایی شدیم. خنگ بت و سرخ بت را از آن دوران به جا گذاشتیم. به روایتی بخارا هم از آن دوران بخارا شد. بعد از سقوط اشکانی روایت تازه‌ای از دین زرتشتی را پذیرفتیم. مانوی شدیم. به او پشت کردیم. عرفان زروانی را قبول کردیم. با رومی‌ها در کشمکش‌های بی‌پایان روبرو شدیم و باز در آمیختیم. به سرزمین ایشان رفتیم. و از ایشان کسانی در میان ما زیستند و شهرهایی در غرب شاهنشاهی ساسانی آمیزه‌ای از یونانی و عرب و ایرانی و رومی و دیگران بود. و شهرهایی در دل ایرانشهر محل آرام و استقرار مسیحیان بود. اسلام که آمد در یک دوره پانصدساله سرانجام تقریباً همگی به دین جدید خوگر شدیم. مجاهد و غازی دین تازه شدیم. به نام خلیفه بغداد خطبه خواندیم. امامان و امامزادگان عرب را در میان خود جای دادیم. اسماعیلی شدیم. و در انبوه ملل و نحل اسلامی شعبه شعبه شدیم. با مغولان صورت و سیرت‌های تازه یافتیم. خلافت را برانداختیم. متفکران و عارفان و دبیران و وزیران ورزیده و تمدن‌ساز و هدایتگر پروردیم و به مرشد و مرادی و امیری و شاهی رساندیم. صفویه آمد از سنت به شیعیگری روی آوردیم. بخشی خواسته و بخشی به زور و ناخواسته. تا نوبت به فرنگان رسید و این دوران دویست ساله که ما آن را با ناپلئون آغاز کردیم و با جنگ‌های خود با روسیه و از دست دادن شهرها و قلمروهای قدیم وطن می‌شناسیم.

چگونه ممکن است همه اینها را فقط در آن افسانه‌های قدیم خلاصه کنیم؟

افسانه‌های نخستین خدمت‌های بزرگ کرده‌اند. در هر دوره‌ای به صورتی. و در آخرین

دوره که دوره معاصر ما باشد این افسانه‌ها به ما هویتی چنان گردان فرازانه بخشیدند که توانستیم در مقابل امپراتوری‌های روسیه و عثمانی و بریتانی مقاومت کنیم و خورده نشویم. اما این افسانه‌ها بخشی از آینه‌خانه هویت ایرانی است. تصویری از ما در قدیم‌ترین زمان است بدون اینکه تصویر آینه‌های بعدی را بپوشاند. این آینه‌خانه هویت مدام نمایش فرهنگ‌ها و گرایش‌ها و سیاست‌ها و کام و ناکام ما بوده است. هویت ما همه این عرصه عظیم است نه صرفاً بخشی قدیم یا بخشی که با این یا آن دین و این فرقه یا آن فرقه تعریف می‌شود.

ما همیشه می‌توانیم به اتکای این یا آن خاطره تاریخی حرکتی و اقدامی و تصمیم و رویکردی را توجیه و تبیین و تحکیم کنیم. اما نمی‌توانیم دست و پای خود را در این یا آن حنای هویتی رنگ کنیم و از دیگر امکاناتی که داریم و از دیگر پاره‌های هویتی خود صرف نظر کنیم. هیچ خردمندی چنین نمی‌کند

هویت ایدئولوژی نیست. گرچه گاه ممکن است چنین نقشی بازی کند تا قوم را از ناکامی‌ها رهایی بخشد. و این طبیعت هویت و خاطره تاریخی قوم است که در گرفتاری‌ها دستگیرش باشد. اما این همه هویت و همه روایت‌های هویتی ما نیست. و نباید خود را در رویارویی با پرسش‌های جدید ناگزیر ببینیم که به بسته معینی از روایت‌های هویتی اعتنا کنیم و باقی را رها کنیم. پرسش‌های ما و بحران‌های ما با اعتنا به همه جنبه‌های زاینده هویت ما چاره می‌شود و پاسخ می‌گیرد. هویت رمز بقا است.

۲.۳. آدم و حوا / مشی و مشیانه

برای بسیاری از ملل غرب آسیا و اروپا و آمریکا قصه آدم و حوا آشناست و قرن‌ها مرجع بحث و تعبیر و تفسیر بوده و نقطه آغاز شناخت آدمی. قصه‌ای که در آن نخست بهشت اولیه‌ای وجود دارد اما با فریب حوا/مار/شیطان به هبوط ختم می‌شود و اولین قتل بین دو فرزند پسر ایشان رخ می‌دهد. پیش از آن و در زمان خلقت آدم فرشتگان به روایت قرآنی هشدار داده‌اند که این آدم قرار است ظلم و جهول باشد و خون بریزد. اما خداوند گفته است می‌دانم ولی چیزهایی هم هست که شما نمی‌دانید.

آغاز تاریخ بر اساس این روایت با فریب زن و با قتل برادر به دست برادر آغاز می‌شود. این نشانه تاریک آغاز حیات بر روی زمین تاثیر قاطعی بر فکر و فرهنگ مسلمانان ایرانی داشته است و در ادب و حکمت ایرانیان از آن تعبیرهای بسیار شده و در مقابل آن مسیرهای متعدد گشوده شده است. از ترس و ورع و زهد و ریاضت تا همسان‌سازی و گناه اولیه و پیش بینی فرشتگان را مرجع عادی شماردن خطا و گناه یافتن. از همان ایام قدیم و عتیق تا

امروز هم کسانی بوده‌اند که بگویند این قصه نشانگر پوچی زندگی آدمی است. زیرا این زندگی همه در فریب و قتل و حسادت و جهل و سرگردانی می‌گذرد و قابل اصلاح نیست. دنیا همین بوده و همین هست و خواهد بود. و گویی سرنوشت همه ما در سرنوشت پدر و مادر نخستین پیکرینه شده و ابدیت یافته است. این آدمی که از نسل آدم و حواست دست به قتل می‌زند انبیا را می‌کشد جنگ راه می‌اندازد سخن حق را منکر می‌شود میل‌اش به غلبه و نشستن به جای خدا و حکمفرمایی بر جهان است. حریص است. آزمندی‌اش بی‌انتهاست و حد یقف ندارد. از این آدم نومید باید بود. کاری نمی‌توان کرد. دست خدا هم پیشاپیش مغلوله است و دست ما هم بازی نکرده باخته.

همه این روایت‌های تلخ و ناگوار و ناشیرین و نومیدکننده بر قصه آدم و حوا بار شده است و می‌شود. مگر رندانی که توانسته باشند از اینکه پدرشان روضه رضوان را به دو گندم فروخته دنیا را به پشیزی نگیرند و آن را به جوی بفروشند.

اما آغاز خلقت تنها با قصه آدم و حوا شناخته نمی‌شود. در فرهنگ ایرانی این آغاز با قصه دیگری هم بیان شده است که کمتر آشناست یا دست کم به فراموشی سپرده شده است و در مقابل قصه آدم و حوا رنگ باخته است و آن قصه مشی و مشیانه است که از اساس روایت دیگری سخت متمایز از روایت آدم و حوا از آغاز خلقت بشر به دست می‌دهد.

اگر در قصه آدم و حوا نوعی تضاد میان زن و مرد ابدیت یافته و آدمی صورتی خشن و برادرکش پیدا کرده است در قصه مشی و مشیانه زن و مرد به جای تضاد یگانگی دارند^۱ و صحبتی از قتل و برادرکشی هم در میان نیست. طبعاً مردمی که آغاز خود را با این روایت بازشناسند نگاه دیگری به نوع بشر و جهان و خداوند و زندگی زمینی خواهند داشت.

۲.۴ آینه‌های هویت اقوام ایرانی

هویت‌های گیلک و کردی و آذری و عربی و لری و لکی و ارمنی و آسوری و تمام گروه‌های قومی که در ریشه‌شناسی زبان‌های ایرانی فرهنگستان آمده است آمیزه‌ای از جبر جغرافیا ست و اختیار فرد و جامعه. هویت‌های محلی واقعی‌ترین هویت‌های فردی است. واقعی و آمیخته با زندگی فرد. هویت جبری از همه به ما نزدیک‌تر است. هویت اختیاری نیازمند کوشش است.

۱ چون کیومرث هنگام درگذشت تخمه بداد، آن تخمه‌ها به روشنی خورشید پالوده شد... چهل سال (آن تخمه) در زمین بود. با سر رسیدن چهل سال، ریواس تنی یک ستون، پانزده برگ، مهلی و مهلیانه (مشی و مشیانه) از زمین رستند. ... سپس هر دو از گیاه پیکری به مردم پیکری گشتند. ... هر مزد به مشی و مشیانه گفت که «مردم اید، پدر (و مادر) جهانیان اید.» - بنگرید به: محمد مهدی مؤذن جامی، ادب پهلوانی، تهران: ققنوس، ۱۳۸۸، ص ۲۷.

هویت‌های محلی ایران بسیار متکثرند و در واقع از طایفه و عشیره‌ای به دیگری فرق می‌کنند. برخلاف تصور کسانی که از ملت‌های ایرانی صحبت می‌کنند چنین امری در ایران وجود نداشته است. درست است که چارچوب ممالک محروسه شناخته بوده اما این نه بر اقوام هر منطقه تطبیق داده می‌شده و نه به معنی برتری یک قوم بر اقوام دیگر آن منطقه یا به رسمیت شناختن آن به عنوان نیروی حاکم بوده است. هویت به معنای مملکت نیست! هویت نسبتی با مملکت دارد اما مملکت خودش مرزهای شناوری دارد. گاهی یک خانه و گاهی محله است و گاهی شهری محصور پشت دیوارهای ستبر قلعه‌ای و گاه اتلاف چند شهر است و گاه بزرگ و بزرگ‌تر می‌شود آنقدر که می‌تواند امپراتوری باشد. شاهنشاهی باشد. شاهان مختلف داشته باشد که به یک شاه شاهان وفادارند. و تاریخ ایران تا بوده چنین بوده است. چل تکه‌ای از ممالک محروسه گرد یک مرکز. مرکز مرکزها.

آینه‌های هویت اقوام مدام در یکدیگر تابیده‌اند. نزدیکی مکانی و محیط زندگی آداب و زبان و هنر و آیین و دین و خوراک و بسیار جنبه‌های زندگی را از یکی به دیگری منتقل کرده است. هر کدام از این اقوام چیزی خاص خود دارند و چیزهایی مشترک با همسایگان خود. با مهاجران. و با مهاجمان. هر کدام سرنوشت ایران بزرگ را در تاریخ قوم و قبیله و طایفه خود تکرار و تجربه کرده است. اقوام مینیاتورهای تاریخ ایران‌اند و در کنار هم اضلاع خاتم ایرانی را ساخته‌اند.

بنابراین درکی که اغلب مارکسیست‌ها از جامعه ایرانی دارند درکی ناتمام و ناقص است که صرفاً به کثرت توجه دارد بدون آنکه بتواند وحدت این کثرت‌ها را درک کند: «ما از جمعیت تکه‌تکه‌ی کهن به جامعه‌ی «ملی» طبقاتی پر از تبعیض و جدایی جدید می‌رسیم و این جامعه، با پیشرفت تجدد، دچار جدایش سیستمی هم می‌شود، زمانش آن شتابزده و تابع زمان جهانی می‌شود و عوارض ناهم‌زمانی هم‌زمان‌ها در آن پرجلوه و پرتأثیر می‌گردد.»^۲

جامعه بشری هرگز یکپارچه نبوده است. همیشه پارچه پارچه بوده و در این فرقی میان ایران و هند و چین یا عثمانی و روسیه (شوروی) و اروپا و آمریکای قدیم و جدید نیست. اختصاص این ویژگی به ایران خود یک خطای بینشی است و ندیدن وحدتی که این پاره‌های به هم پیوسته دارند خطایی دیگر. حتی در گذار از جامعه چندپارچه به جامعه جدید که تحت عنوان دولت-ملت شکل گرفته است باز این موضوع اختصاصی به یک کشور خاص

۲ محمدرضا نیکفر، «مسأله‌ی پایدار انتگراسیون در ایران»، بخش دوم، نقد اقتصاد سیاسی، ۲۰۲۱.

یا مثلاً ایران ندارد. از انقلاب فرانسه به این سو امری است جهان‌گیر. بنابراین، تلاش برای وحدتی تحمیلی در قالب دولت‌های معاصر چه اروپایی و آمریکایی و چه دیگر ملیت‌ها هم باز اختصاص به ایران ندارد. بخشی از هویت معاصر در سراسر جهان است. محقق هویت در نتیجه ضروری است که از این صورت آشکار به صورت عمیق و ژرفساختی جامعه گذر کند و پرسد وحدت این چندپارچگی از کجا می‌آید. چه عواملی جامعه را همبسته و یکپارچه می‌کند. آنگاه صورت‌های تحمیلی را نقد و طرد کند و صورت طبیعی گسستگی-پیوستگی یا وحدت در کثرت را بیازماید و بسنجد و آشکار سازد و به آن توجه دهد و دعوت کند. و در همه حال توجه داشته باشد که ما به جهان پیوسته‌ایم و از تحولات آن تاثیر می‌پذیریم و نمی‌توان تحولات کلان در جامعه ما را بدون توجه به تحولات جهانی تبیین کرد و بر نوعی استثناپنداری تکیه کرد. نتیجه این استثناپنداری خروج از بستر و بافت تحولات دو بیست‌ساله اخیر است و درست عکس منظور این محققان نتیجه می‌دهد. آنها می‌خواهند چندپارچگی را به رخ ما بکشند و ما را مدرن کنند اما وحدتی را که در جهان بیرون از ایران به وجود آمده نادیده می‌گیرند. مدلی که از یک ایران ایده‌آل می‌سازند درست در جهت عکس آن چیزی است که در دوران پس از انقلاب فرانسه جهان از سر گذرانده تا مدرن شده است.

۲.۵ هویت عشایری ایرانی

قدیم‌ترین متنی که بحث هویت در آن مطرح است منظومه درخت آسوریک است.^۳ اینجا بحث و مناظره‌ای میان بز و درخت را شاهد هستیم که با پیروزی بز به سرانجام می‌رسد. بز مظهر فرهنگ مسلط ایرانی است که مدام در حرکت است و کوچ و بیلاق-قشلاق. فرهنگی که برای زمین و آب و اقلیم می‌جنگد و لاجرم خصلتی پهلوانی دارد.

اگر کسی بگوید این فرهنگ عامه است و فرق است میان آن با فرهنگ خواص باید گفت دشوار می‌توان میان خصلت‌های عامه ایرانی در این دوران‌ها با اشراف و نخبگان خط فاصلی از باب هویت گذاشت. شاهنامه یک نمونه آن است و هزار و یک شب یک نمونه دیگر. هزار و یک شب گرچه به فارسی باقی نمانده است اما تردیدی نیست که ریشه‌های ایرانی-اشرافی کهن دارد و از یک منظر حتی بیشتر از شاهنامه بیانگر ایران فرهنگی است. یعنی بضاعت و سرمایه‌ای ایرانی است که سال‌های سال لباس عربی پوشیده بوده و بیانگر فرهنگ عربی بوده است. این خود نشان دهنده آن است که میان فرهنگ عربی و ایرانی شباهت‌ها در سرشت و سرنوشت و پسندهای فرهنگی بسیار بیش از آن است که تصور

۳ محمود روح الامینی، «پژوهشی مردم‌شناختی در منظومه درخت آسوریک»، در: مؤذن جامی، ادب پهلوانی، پیشین، صص ۳۳۹-۳۵۰.

می‌شود و اگر تصور آن است که میان این دو جدایی عمیق هست ناشی از گرایش‌های ضدعربی-ضداسلامی ناسیونالیست‌های قرن اخیر است و ربطی به دوران پیش از آن ندارد.

هزار و یک شب برای نمونه در دو چیز بسیار مانند شاهنامه است. نخست بزم آرابی عیارانه و پهلوانانه. شاهنامه جهان را میان رزم و بزم تعریف می‌کند. یا جنگ و چالش میدان نبرد یا آسودگی بزم شاهانه و پهلوانانه. هزار و یک شب هم به یک معنا کتاب بزم‌هاست و سفره آراستن و آیین طرب و دلدادگی. (مثلا داستان ملک نعمان و پسرش و آشنایی او با دختر شاه روم). عشق در فرهنگ ایرانی بی‌تردید پهلوانانه است زیرا سرنمون آن زال و رودابه است و خسرو و شیرین و بیژن و منیژه. در هزار و یک شب همین عشق در صدها نام و قصه کوچک و بزرگ گسترش یافته است و استقرار فرهنگی آن را چندان به رخ می‌کشد که در همه‌گیر بودن اش - در زندگی عامه و خواص - تردید نمی‌توان کرد.

نکته دوم اما در هزار و یک شب قهرمانی‌های زنان است. قهرمانان هزار و یک شب اساسا زنان‌اند. این نکته بسیار با ساخت فرهنگی عشایر سازگار است. زن عشایری چیزی کمتر از مرد ندارد که برتری هم دارد زیرا زاینده و مادر است. از این که گذشت در جسارت و زندگی خواهی و مهارت‌های نبرد و سیاست عشیره و قبیله چیزی از مرد خود کم نمی‌آورد.

۲.۶ جوانمردی میراث عشیره‌ای

هویت ملی از هر قومی و هر تجربه دوام‌داری رنگی و میراثی پذیرفته و آن را پرورده و پایداری بخشیده است. پهلوانی و جوانمردی خصلت عشیره‌های ایرانی است که پایبند فرهنگ نان و نمک‌اند. پایبند رفاقت و خون‌اند. تعهدشان به حمایت خدشه بردار نیست. راستی آموخته‌اند و درستی و وفاداری.

صلح جوانمردان: جوانمردی آیین گذشت است و بلندنظری و بزرگواری. آیین اغماض است و چشمپوشی. دیدن اخلاق در وسعت آن است و ستیز نکردن بر سر خطاهای خرد. جوانمرد گوهری در جماعت می‌یابد که به آن چشم دارد و می‌تواند به خاطر این دید تیزبین خطاپوشی پیشه کند و ملجا دیگران باشد. جوانمردی آیین صلح است و مدارا. آیین بی‌آزاری است. از خودگذشتن است و به دیگران رسیدن. آن که در عیوب مردمان می‌پیچد هر مکتبی ممکن است داشته باشد الا مکتب جوانمردان. جوانمردی فتوت است. دستگیری است. پهلوانی است. با هر کسی نمی‌جنگد. به هر دلیلی نمی‌جنگد. اصل و اصولی دارد که بیشتر حافظ صلح است.

اخلاق جوانمردی و آزادگی: خصلت عشایری پهلو به پهلو خصلت‌های پهلوانی می‌زند. از حق نان و نمک و غیرت داشتن در حمایت از مهمان و پناهجو تا پایبندی به اصول اخلاق مردانگی و جوانمردی و عیاری. کشتی مظهر چنین اخلاقی است. اما تنها نماینده آن نیست. این اخلاق بر سرتاسر فرهنگ ایرانی قدیم و فرهنگ مشترک با همسایگان فرهنگی اش حاکم است.^۴

آزادگی یعنی چه؟ یعنی در بند ترس و لرزهای رایج نبودن! «جوانمردی ما که دست از آستین قبا بیرون داریم، آن است که هر چه گوئیم که بکنیم، بکنیم و هر چه گوئیم نکنیم، نکنیم، و اگر چه بیم هلاک بود.»^۵ و مرحله عالی معرفتی آن آزاد بودن از هر چه رنگ تعلق داشته باشد - یعنی برخاستن از سر جهان و بسته خواسته‌های اینجهانی نبودن.

ارزش جوانمردی صرفاً اجتماعی نیست و راه معرفتی مهمی در شناخت خویش و جایگاه خویش در جهان و جامعه است. چنانکه خواجه انصاری می‌گوید: «فتوت دارای سه روی است: روئی به حق دارد و روئی به خلق و روئی به خود»؛ به لهجه هروی: فتوت «وا حق و واخلق و واخود» است.^۶ و چنین است که جوانمردی آن است که خود را برتر از دیگران ندانی و حقی برای خویش (و امتیازی بر دیگران) قائل نباشی.^۷

فتوت یعنی رسیدن به کمال انسانیت. درک اهل فتوت و جوانمردی از نظام اجتماعی و نظام خلقت و نفس خویشتن درکی است کاملاً واقعگرا و مبتنی بر ارتقای عمل روزمره. نمونه راست و درست اخلاق عملی در حکمت ایرانی است. جوانمردی در یک کلمه از خودگذشتگی است. ایثار است. گذشت از خطای دیگران است. پوشاندن خطای ایشان است. دوری از کینه ورزیدن است. مهمان‌نوازی است. سخاوت است و وفاداری. اهل صفا و مروت بودن است.

صاحب قابوسنامه می‌گوید: «بدان ای پسر که حکما از مردمی و خرد صورتی ساخته‌اند که تن آن جوانمردی است و جانش راستی و حواسش دانش و معانیش صفات پس این

۴ برای نمونه بنگرید به سفرنامه ابن بطوطه که بارها از رسم و آیین مهمانداری و صوفیان و فقیهان سخن گفته است. همو از راهزنی جوانمرد سخن می‌گوید که از پول راهزنی خانقاه‌ها ساخت و نهایتاً توبه کرد و مزارش زیارتگاه مردمان شد. بنگرید به: سفرنامه ابن بطوطه، ترجمه محمدعلی موحد، تهران: آگه، ج ۶: ۱۳۷۶، ۳۳۶-۳۳۷

۵ گفته نوح عیار به نقل از: نصرالله پورجوادی، «تعریف‌های جوانمردی به پارس»، مرکز دایره المعارف بزرگ اسلامی،

صورت را بر خلق پخش کردند.» و گروهی یکی از این بخش‌ها را دارند و گروهی دو و گروهی همه را با هم جمع دارند.^۸

و برخلاف تعبیر مرد در جوانمردی، این مکتب زنان جوانمرد نیز بسیار دیده است: «سمک وقت سخن یافت. برخاست و خدمت کرد و گفت: ای مادر دانی که جوانمردی چیست و پیشه کیست؟ روح‌افزا گفت که جوانمردی از آن جوانمردان است و اگر زنی جوانمردی کند، مرد آن است. سمک پرسید که از جوانمردی کدام شقه داری؟ روح‌افزا گفت از جوانمردی امانت به کمال دارم که اگر کسی را کاری افتد و به من حاجت آرد، من جان پیش او سپر کنم و منت بر جان دارم و بدویار باشم و اگر کسی در زینهار من آید به جان، از دست ندهم تا جانم باشد و هرگز راز کسی با کسی نگویم و سر او را آشکارا نکنم. مردی و جوانمردی این را دانم.»^۹

بنا به نظر مهرداد بهار که از جمله دانشورانی است که اصل داستان سمک عیار را به پیش از اسلام می‌رساند، از کتاب سمک عیار برمی‌آید که از حلب تا هندوستان در همه شهرها جوانمردان سازمان داشته‌اند و از وجود یکدیگر باخبر بوده‌اند و اگر عیار-پهلوانی بزرگ پدید می‌آمد همه عیاران این سرزمین‌ها او را می‌شناخته‌اند و گاه به شادی او شراب می‌خورده‌اند.^{۱۰}

رادمردی و جوانمردی هر دو هموزن‌اند چون یک پایه جوانمردی بخشش است و از اینجا رادمرد بخشنده از جوانمردان است. مقام رادمردی یا رادی از اصول اخلاقی یارسان است.^{۱۱} اهمیت حضور جوانمردی و رادی در یارسان نشانگر پیوندهای عمیق این آیین با عقاید و مکاتب عرفانی پیش از اسلام است.^{۱۲} بنابراین عجیب نیست که این آیین شاهد تداوم مفهوم رادی و جوانمردی باشد.

۲.۷ هویت و وارستگی

نهایت اخلاق و نشانه اخلاق والا وارستگی است. وارستگی پابندی به اصول است.

۸ قابوسنامه، فصل چهل و چهارم در آیین جوانمردی؛ نیز بنگرید به: سلسله مقالات مرتضی صراف، «جوانمردان»، ارمغان، شماره‌های اردیبهشت تا مهر ۱۳۵۰.

۹ مسعود رضوی، «جوانمردی زنان»، اطلاعات حکمت و معرفت، سال ششم، شماره ۲ (اردیبهشت ۱۳۹۰)، ص ۳۵.

۱۰ مهرداد بهار، «آیین مهر، زورخانه، عیاری و سمک عیار»، در: مؤذن جامی، ادب پهلوانی، پیشین، ص ۳۳۵.

۱۱ مسعود جلالی مقدم و داریوش صفوت، «اهل حق»، دایره‌المعارف بزرگ اسلامی، ۱۰/۴۷۲.

۱۲ همان، ۴۷۳؛ نیز بنگرید به حضور اساطیر ایرانی در شعر و کلام بزرگان یارسان. مثلاً در یک شعر سیمرخ و رسول و علی و مثنی و مشیانه با هم یاد شده‌اند: «هفت‌تانه»، بند ۴۷، از نامه سرانجام، به کوشش صدیق صفی زاده، تهران: هیرمند، ۱۳۷۵، ص ۲۳۹.

ایستادگی بر سر باورهایی است که داریم. باورهایی که با مردمی‌گری و فتوت و کرامت و گذشت همدوش است. باورهایی که پایبندی به آن ممکن است به ناکامی باورمند بینجامد اما موجب شکست اخلاقی او نخواهد بود. وارستگی پایبندی به اخلاق است ولو بلغ ما بلغ. وارستگان امین مردم‌اند. محل اعتماد ایشان‌اند. اهل معامله بر سر باورهای اخلاقی خود نیستند. از نان و جان می‌گذرند اما مسیر اخلاقی را رها نمی‌کنند. وارستگی کمال هویت است. کمال عزت نفس است. سربلند زیستن است. بخت یار باشد با اقتدار اجتماعی و سیاسی همراه می‌شود. نشود برای فرد وارسته فرقی نمی‌کند. چیزی از او کم نمی‌شود. زیرا او مصداق *وَمَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ* است. از بخت بد مردم و روزگار وارستگان است که ایشان از اقتدار اجتماعی محروم شوند. حسین بن علی است در کربلا. یا حسین براننده معلم قرآن است در روزگار ما. یا حسین‌علی منتظری است که دنیا و قدرت برایش پیشیزی ارزش ندارد اگر نتواند احقاق حق کند. یا میرحسین است که به هیچ معامله‌ای با قدرت تن نمی‌دهد و حصر را بر سرافکنندگی در برابر حق و مردم ترجیح می‌دهد. وارستگان سربلند می‌زیند. هر چیزی را برای اخلاق و در محدوده اخلاق می‌خواهند و می‌پذیرند و غیر از آن قدم از قدم بر نمی‌دارند و ناچار با اردوهای قدرت در تضاد قرار می‌گیرند. وارستگی در تنهایی شناخته نمی‌شود. در جمع بروز می‌یابد. نماد هویت است هویتی که قدرت آن را بر نمی‌تابد یا می‌خواهد آن را دست‌آموز خود کند و به اختیار و رنگ خود درآورد. ایشان از لاجوف علیهم و لا هم یحزنون تغذیه می‌کنند. این کسان فرهنگ عشیره‌ای جوانمردی را پالایش کرده و به برترین معیار اخلاقی اعتلا داده‌اند.

۲.۸ هویت و قبله

هر هویتی یک قبله است. جهت می‌بخشد. ایمان می‌آفریند. توجه ما را به خود معطوف می‌دارد. با آن تعریف می‌شویم. به آن رو می‌کنیم. از آن پاس می‌داریم. نزدیکی و دوری‌مان اسباب آرامش یا پریشانی است. معشوق است. معبود است. همه نگاه ما و قبيله ما به آن است. به آن شناخته می‌شویم. از آن نیرو می‌گیریم. حتی اگر به دیدارش نرسیم.

قبله مرکز است. هویت مرکز می‌خواهد. توجه می‌طلبد. تعهد می‌خواهد. باید گرد آن قبله بگردیم. مرکز دایره وجودی ما باشد. وفاداری به آن الزامی است. الزامی که خود انتخاب کرده‌ایم. قانونی است که دل و جان ما به آن فرمان داده است.

قبله مادر است. ایمان است. خاک است. وطن است. سرچشمه است. آموزگار ما است. راهنمای ما است. خورشیدی است که زمین ما گرد آن می‌چرخد. از مغناطیس آن رهایی ندارد و نمی‌خواهد. قبله بازگشت‌گاه است. چرخه حیات است. نظام بخش است. بدون

قبله سرگشته‌ایم. معنا گم می‌شود. راه بیراه می‌شود. مقصدی در کار نیست. سرگردانی است و آشفتگی.

از قبله به مرکزگرایی: قبله غیر از سیاست رسمی است. از نظامی که قانون‌اش را ما تعیین نمی‌کنیم جداست. شاهد آن مرکزگرایی آمرانه است. قبله‌های مردمان را به یک مرکز دستوری متوجه ساختن است. دستکاری در هویت مدنی و اجتماعی و باهمستانی ما است.

در روزگار ما مرکزگرایی عمدتاً در تهران-مرکزی خلاصه شده است و سپس در دهه‌های اخیر به چند شهر بزرگ ایران گسترش یافته است. تهران از حدی که بزرگ‌تر شد ناچار سرریز آن به دیگر شهرها و مراکز محلی و استانی ریخت. هر مرکزی برای خود تهران ثانی شد. و به تمرکزگرایی نهادینه یاری رساند. یعنی ایران به تهران تقلیل یافت و مرکزهای دیگر هم به تهران نظر کردند. در تهران شدن با هم به رقابت پرداختند. شهرها مثل هم شد. کپی برابر مرکز.

هویت تهرانی ایران را به تهران مختصر می‌کند. هویت ایرانی دیدن همه گوشه‌های ایران است و بازگشت از مرکزگرایی به وحدت در کثرت که فهم والاتری از مرکزیت‌سازی است. درک مرکزگرایان از مرکز تا حدود زیادی مکانیکی و صوری است یعنی تنه به تنه کنفورمیسم می‌زند. اما درک وحدت قبله‌ای حاصل از کثرت سیال و انسانی است و از هر گونه وحدت/مرکزیت مکانیکی پرهیز می‌کند و کنفورمیسم را نه راه که چاه می‌داند و تنوع را قدر می‌شناسد و بر صدر می‌نشانند. از اینجا بعثت عقول ممکن می‌شود و رهبری یک عقل کل، ناممکن و نامطلوب تلقی خواهد شد.

۲.۹ هویت شهرستان‌های ایران‌شهر

هر شهری/شهرستانی در ایران‌شهر به خصلتی شهره بوده است و بسیاری از آنها هنوز خصلت‌های ویژه خود را حفظ کرده‌اند. بخشی از این خصلت‌ها به خاطر نفس شهری بودن است. زیرا که فی‌المثل محکمه و قضاوت و داوری و تجارت و بازار و خدمات صنعت و طرب در شهر مجتمع است و ناچار به شهر خصلت‌هایی معین می‌بخشد. بخش دیگر از برجستگی شماری از همین خصلت‌ها و فعالیت‌ها ساخته می‌شود. ناحیتی که به امکانات پرورش ابریشم ممتاز است به محصول ابریشم خود و فرهنگ همراه آن شناخته می‌شود. ناحیتی که چرم مرغوب دارد یا هنر کاغذسازی دارد یا به طلا و فیروزه و خاتم‌کاری خود شهره است و دیگر صنعت‌ها و هنرها این ممیزات بخشی از هویت جمعی آن می‌شود. همین‌طور است اگر شهری مرزنشین باشد و حفاظت از مرز را برعهده داشته

باشد یا شهری پایتخت امیری و شاهی باشد یا در کناره دریا گسترده شده باشد یا در هامون یا در کوه‌هایی چون ناحیه بدخشان.

۲.۱۰ خاندان‌های حافظ هویت

خانه‌ها و خاندان‌ها هسته اصلی حفظ هویت‌اند. هویت در کوچکترین هسته خود امری خانگی است. و برخی خانه‌ها در حفظ هویت معینی نقش برتری دارند. نمونه‌وار می‌توان به فهرستی کوتاه از این خانه‌ها و خاندان‌ها و مناصب و مشاغل اشاره کرد تا تنوع این خانه‌ها و خاندان‌ها دیده شود:

- آزادان
- ادیبان
- اطبا
- اعیان
- اشراف
- اقطاب
- اصحاب رای
- امیران
- برمکیان
- بیگ‌ها
- پهلوانان
- تجار و بازرگانان
- خواجگان
- چاوشان
- حافظان
- حکیمان
- خطاطان

- داروغگان
- دبیران
- دهقانان
- رامشگران
- رجال حل و عقد
- زهاد
- سادات
- سپهسالاران
- اسفهسالاران / فتیان
- شاعران
- شاهزادگان
- شحنگان
- شریفان
- صدراعظم
- صنعتگران
- عرفا
- علویان
- علما
- فقها
- قضات
- کتابداران
- کتاب آریان
- محتسبان

- مرعشیان
- منشیان
- مورخان
- متکلمان
- مراجع
- مستوفیان
- مشایخ
- معماران
- مکتبداران
- منجمان
- موقوفه داران
- نجبا
- ندیمان
- نقالان
- نقیبان (بازرسان)
- نگارگران
- نوازندگان
- نواب
- نوبختی‌ها
- نجبا
- وزیران
- وراقان
- هنرمندان

تاریخ‌های خاندانی و تاریخ‌آل‌ها و سلسله‌ها، شجره‌نامه‌ها، رصدخانه‌ها، مدارس و اوقاف بزرگ همچون ربع رشیدی یا آستان قدس رضوی، خانقاه‌ها، کتابخانه‌ها، خانات و امثال آن تاریخ‌خانه‌ها و خاندان‌های حافظ سنت و هویت را نشان می‌دهند. در هر برشی از هویت گروهی از این مشاغل و خاندان‌ها و نام‌ها برجسته می‌شوند. و هویت کل جمع هویت‌هایی است که این گروه‌های اجتماعی ساخته‌اند و جانشینان و جایگزین‌های آنها می‌سازند. برخی در زمانه خود چهره جامعه می‌شوند. مثل وزیری یا دبیری یا پهلوانی یا فقیهی. برخی در زمانه بعدی یا زمانه‌های دورتر کشف می‌شوند. و برخی سیمای یک دوره و شمایل یک رویکرد می‌شوند. اینها میراث ما و سرمایه‌های معنوی ما هستند که هر از گاهی مثل گنجی دوباره پیدا می‌شوند. ایرانشهر سراسر گنج است.

۲.۱۱ هویت و اشرافیت

بسیاری از طبقاتی که برشمردیم یا اشراف بوده‌اند یا گرد اشراف جمع می‌شده‌اند و اصولاً غیر از ایشان کم‌تر کسی می‌توانسته از خدمات ایشان بهره بردارد. اگر مطربان و طبیبان برای مثال بین مردم کوی و برزن و اشراف مشترک بوده‌اند باز سرشناسان ایشان عمدتاً یا صرفاً در خدمت اشراف می‌بوده‌اند. اما در برخی از این گروه‌ها حامی اصلی عمدتاً یا صرفاً اشراف بوده‌اند مثل دبیران و وزیران و دیوانیان و کتابداران و نگارگران و کتاب آرایان و معماران و دیگر گروه‌هایی که دلبستگی‌های ممتاز و گرانبه را نمایندگی می‌کرده‌اند یا مدیریت و رتق و فتق امور دفتر و دیوان و دستگاه‌های مختلف دربار را برعهده داشته‌اند.

آیین‌های امیری و شاهی و حکمرانی و سپهسالاری و جنگ و صلح و بزم و رزم و هنرها با این خاندان‌ها و گروه‌های اجتماعی از نسلی به نسلی دیگر و از سلسله‌ای به سلسله دیگر منتقل می‌شده است و طی زمان به آنچه میراث معنوی و فکری و فرهنگی و علمی می‌خوانیم شکل می‌داده است.

اشراف و بازرگانان و اهل سیاست و لشکریان و دانشوران از گروه‌های پرتحرک جامعه بوده‌اند. می‌توانسته‌اند سفر کنند. جهان را بشناسند. پل میان فرهنگ‌ها شوند. و ایده‌های تازه بیاورند و بپورند و کسانی را به اجرایی کردن آن ایده‌ها بگمارند. این گروه‌ها فرهنگ را زنده می‌داشته‌اند زیرا سنت و سابقه و پیشگامی و اصالت خاندانی حرف اول را در حفظ موقعیت اجتماعی ایشان می‌زده است. از این جا است که کوشش‌های بسیار می‌شده است تا شجره شاهان و امیران و بزرگان به نامداران قدیم و باستان پیوند زده شود. یعنی که ما از پی آنان آمده‌ایم. هویت در تداوم است.

دربار قدیم و خانه‌های اشراف درباری همیشه مرجع و کانون هنر و ادب و علم بوده

است. پرورش عالمان و منجمان و رزم آوران و شاعران و دبیران و وزیران بزرگ و نامدار از افتخارات بیشرینه اشراف بوده است. و این میان اصحاب قدرت و ثروت و اهل علم و هنر پیوندی استوار برقرار می ساخته است. و در موارد متعددی اشراف را نه تنها حامی و حافظ فرهنگ و فرهیختگان می ساخته که از خود ایشان نیز کسانی به علم و هنر آراسته می شده اند. بهترین اشراف ایران نیز کسانی بوده اند که خود ذوق هنر و ادب و معماری و نقاشی و موسیقی داشته اند، تاریخ را نیک می شناخته اند، از تاریخ خاندانی و ملی خود بخوبی آگاه بوده اند و چه بسا خود نویسنده و شاعر و مورخ و فقیه و متکلم و حکیم می شده اند و در تدبیر مدینه فرهنگ روزگار خود سخن و سیاست نافذ داشته اند.

تاریخ بیهقی و قابوسنامه (هر دو از قرن پنجم) به عنوان نمونه بخش مهمی از فرهنگ اشراف و بزرگان زمانه را برای ما به یادگار نهاده اند. چنانکه نظامی و خاقانی (هر دو از قرن ششم) بخش دیگری از این فرهنگ را در آثار خود به یادگار گذاشته اند. اشراف و شاهزادگان و دانشوران تا پیش از غلبه اندیشه های دموکراتیک محور داستان ها و تواریخ و هنرها بوده اند و تا همین قرن بیستم بزرگ ترین آثار ادبی و هنری و سینمایی جهان بر محور زندگی ایشان شکل گرفته است.

اشراف البته همیشه با ثروت شناخته نمی شده اند. چنانکه در روزگار ما هم اشراف فکری و فرهنگی و سرآمدان معنوی ایران لزوماً از طبقات ثروتمند نبوده اند. اما حافظ اصالت هایی بوده اند که به آنها میراث رسیده است. آنها نزد پدران و مادران صاحب اصالت یا استادان بلند پایه تعلیم یافته و تربیت شده اند. برخی میراث بر خانواده های درباری اند و برخی میراث خانواده های پارسایان روحانی را ادامه می دهند. برخی در خانواده های اهل هنر و معماری و تصوف بالیده اند و برخی صاحب زمین و اهل روستا هستند و کنج قناعت گزیده اند. و شماری دیگر رئیس ایل و طایفه و عشیره ای بوده اند با دلبستگی بسیار به فرهنگ و آیین های سنت. و گروهی نیز شاگردان و پیروان و حواریون این اشراف اند. در هر صورت تبار و پیشینه در اشراف منشی و بزرگ زادگی ایشان موثر است و تربیتی که در میان اشراف دیده اند. این اشراف روستانشین، شهری اما تنگ دست یا متوسط الحال ممکن است در سیاست روز موثر نباشند - یا از سیاست رانده شده باشند - اما در تداوم میراث معنوی قوم بسیار بانفوذ بوده و هستند.

۲.۱۲ نقش نهاد و سازمان اجتماعی در هویت

الف. وقتی زورخانه هست هویتی با آن تداوم یافته است. وقتی زوال می یابد هویتی که با خود حمل می کرده زوال می یابد یا در نهاد دیگری تداوم می یابد. ولی دیگر همان صورت

و معنایی نیست که با زورخانه و آداب و آیین‌اش بود.

وقتی کبوترخانه بود با هویت مردمی که از آن استفاده می‌کردند رابطه‌ای داشت. با جهانی که داشتند. با تصویری که از جهان داشتند. با تصویری که از طبیعت داشتند. این رابطه در ایستگاه قطار کینگزکراس لندن دیگر معنا ندارد. اصلاً مزاحم است. این ایستگاه هر کاری می‌کند که کبوترها در آن جمع نشوند.

وقتی مکتب‌خانه وجود داشت از مردمی حکایت می‌کرد که سواد را با توان خواندن قرآن می‌شناختند. وقتی مدرسه آمد درک از سواد تغییر کرد. جایگاه قرآن هم.

حوزه علمیه با هویتی در صنف روحانی و معنادهی به آنها در ساختار اجتماعی همراه است چنان که رابطه‌ای بین بازار و دین ایجاد می‌کند که وقتی حوزه هر یک از این مولفه‌ها را تغییر می‌دهد معنا و هویت آن عوض می‌شود. اکنون روحانی دیگر در جامعه نیست در دولت است. بازار دیگر حامی روحانیت نیست حکومت است. مرجعیت دیگر به تشخیص مردم نیست به تشخیص نهادی دست نشانده دولت است.

نهادهای معنای ثابتی ندارند. گاهی معنا با نهاد می‌آید و با زوال آن می‌رود. گاهی نهاد به ضرورتی می‌ماند اما معنا و کارکرد و نقش و نفوذ آن عوض می‌شود. دانشگاه چنین نهادی است. حوزه امروز چنین نهادی است. مدرسه و دبیرستان چنین نهادی است. مسجد نهادی از همین شمار است. مسجد بار زیادی بر دوش گرفته، در خدمت دولت درآمده و با وجود کثرت بناهای جدید زوال معنوی و اجتماعی پیدا کرده است. مدرسه قرار بوده کارمند دولت تربیت کند و امروز به دستگاهی برای تلقین ایدئولوژی دولتی تبدیل شده است و تربیت شدگان خود را هم به نظام اداری نمی‌پذیرد و طوری هم تربیت نمی‌کند که بتوانند راهی برای خود و کاری مستقل دست و پا کنند. راهی ندارند جز ادامه تحصیل. تا شاید مدرک بالاتر راه ارتقای آنها را هموار کند یا بتوانند راهی به کشورهای دیگر باز کنند. حوزه که تکلیف‌اش روشن است. به نهاد نخبگان دولت تبدیل شده است و رابطه‌اش با مردم را به مقدار زیادی از دست داده است و به همین ترتیب اعتبارش را. و دانشگاه که خار چشم نظام بوده است بتدریج به صحرایی برهوت از علم و تحقیق و تدریس جدی تبدیل شده است که کارش مدرک‌دهی به خواستاران پولدار است و مقاماتی که وقت تحصیل ندارند اما باید پز تحصیلات عالی‌ه را هم از خود کنند. صورت و مادیت نهاد باقی مانده اما نقش و کارکرد و در واقع حیات خود را از دست داده است.

هویت‌های نهادین به این ترتیب به هم ریخته و مهندسی اجتماعی حکومت آنها را طوری بازطراحی کرده تا فقط جایگاهی را احراز کنند که نظام برای آنها در نظر گرفته است.

این موضوع در مجلس و نهادهای حاکمیتی هم وجود دارد. مجلس هست اما مسلوب‌الاختیار است. هم به دلیل استصواب که شایستگان و منتقدان را حذف می‌کند و هم به دلیل اعمال ولایت که مجلس را از طریق روسای آن اداره می‌کند.

هویت نیازمند نهاد است. نیازمند آیین و آداب است. نیازمند شور و عشق و گرایش و وفاداری است. و این وفاداری و آن نهاد و آداب به هم گره می‌خورند. یعنی هویت صورتی مادی-مدنی پیدا می‌کند. باید در صورتی معین پیکرینه شود. این است که مهندسی اجتماعی هم مرتب می‌کوشد آیین و آداب و دفتر و دستک تازه جفت و جور کند تا بلکه هویت تازه‌ای که می‌خواهد رواج یابد و جا باز کند و مستقر شود.

اصل راهنما آن است که هویت را باید در تحول نهادها و انجمن‌ها و گرایش‌ها و کوشش افراد شاخص و موثر و با نفوذ یافت. تحول نهادها گزارشگر تحول هویت است.

ب. یک سویه دیگر مساله شکل سازمان مدنی و اجتماعی است. غربی‌ها در دوران جدید دریافته‌اند که برای کنترل جمعیت و توده مردم باید بوروکراسی داشت. بوروکراسی راهی برای نظم بخشیدن به جامعه بود و راهی غیرمستقیم برای هدایت و کنترل جامعه و ایجاد رفتاری قابل پیش‌بینی. دیوانسالاری قدیم هم چنین نقشی داشت اما در بوروکراسی غربی اهالی قدرت با کمک دانشمندان علوم اجتماعی چندان نقشه رفتار مطلوب جمعیت را با نقشه بوروکراسی و هزارتوی آن تطبیق دادند که کم‌تر بخشی از زندگی اجتماعی از آن بیرون ماند. بنابراین، جامعه هم نظم می‌گرفت و هم رفتار افراد و گروه‌ها در چارچوب آن قابل پیش‌بینی می‌شد. طبعاً برای خروج از هزارتوی بوروکراسی مجازات‌هایی هم در نظر گرفته شد تا کار برای افراد و گروه‌های خودسر دشوارتر شود.

بوروکراسی بخشی از مهندسی اجتماعی است. بخش مهم آن مکتوب کردن همه چیز بود که در ایران به کاغذبازی شهرت یافت که یعنی جامعه به طور عموم نسبت به نظم بخشی از راه دیوانسالاری جدید واکنش منفی و مقاومت داشت. برای همین است که در چارچوب دیوانسالاری بومی روابط جای ضوابط نشست و بوروکراسی که قرار بود نقشی غیرشخصی و فراشخصی داشته باشد در خدمت روابط سنتی و خانوادگی و طبقاتی و جناحی قرار گرفت.

امروز بوروکراسی دیجیتال شده است و تسلط دولت و قدرت را بر آحاد مردم بیش‌تر و عمیق‌تر کرده است و در کشورهای غیرغربی به دوگانه‌ای دامن زده است که از یک طرف در خدمت وابستگان به قدرت است و از طرف دیگر به قدرت امکان کنترل همه جانبه می‌بخشد.

اما فارغ از بحث بوروکراسی و حسن و عیب و ضرورت و عدم ضرورت آن، نکته اصلی آن است که آدمی برای رفتار اجتماعی نیازمند نوعی ساختار است که می‌توان در مورد چگونگی آن بحث کرد تا آزادی فرد را کم‌تر محدود سازد ولی از اصل آن نمی‌توان طفره رفت. به بیان دیگر، هویت اجتماعی ناگزیر در چارچوب معینی شکل می‌گیرد. این چارچوب می‌تواند کلاس درس و قواعد و آیین‌های مدرسه باشد یا کارگاه و کارخانه و ارتش و رسانه و انجمن و مزرعه و بازار و خانواده و محله و هزاران نهاد رسمی و غیررسمی که رفتار ما را به صورت کلان یا جزئی جهت می‌دهد.

یکی از دلایل آشفتگی‌های فردی و اجتماعی فقدان نوعی ساختار توافق شده و اجتماعی است یا ساختاری که از پیش موجود باشد و فرد بتواند خود را با آن سازگار کند. بنابراین، در به هم ریختن نظم اجتماعی هویت هم سرگردان می‌شود. یا دست کم بخش‌هایی از هویت اجتماعی که به سازمان و ساختار و قواعد غیرشخصی نیازمند است معطل و متزلزل می‌شود و از رشد باز می‌ماند.

این موضوع در مورد رفتار شخصی هم در چارچوب اختیارات فرد صادق است. یعنی اگر شخصی دارای چارچوب فکری و برنامه‌ریزی معین روزانه باشد هویتی در او شکل می‌گیرد که با هویت کسی که فاقد آن است متفاوت خواهد بود. تربیت اصولاً نیازمند ساختار و اصل و اصول و پایبندی به آن است. دولت‌ها به طور کلی و دولت معاصر به طور خاص تلاش می‌کنند حوزه‌های مختلف این تربیت فردی و اجتماعی را در اختیار بگیرند و در جهت معینی بسته به سیاست‌های کلان خود هدایت کنند. اما افراط دولت‌ها یا سوءمدیریت آنها نمی‌تواند موجب نفی ضرورت نظم و ساختار باشد. تنها می‌توان به نظم‌های توافقی بیشتر میدان داد اما خود نظم بخشی حیاتی از شکل‌گیری هویت است.

ج. اما وجود و حضور و نفوذ و نقش نهاد لزوماً به هویتی پایدار و سالم نمی‌انجامد. وضع نهاد دانشگاه در ایران نمونه شاخصی است. نهادها باید بتوانند با هم ارتباط پیدا کنند. اما نهاد دانشگاه به طور عموم از دیگر نهادهای جامعه و نیازهای آنان گسسته‌اند و در جزیره خود کار می‌کنند. برای همین دانش به کاربرد ختم نمی‌شود و کاربرد از پیشبرد دانش به چارچوب امتیازهای اجتماعی و عناوین آکادمیک ختم می‌شود که تاثیر فردی دارد و ممکن است به ارتقای فرد کمک کند اما جامعه و دیگر نهادها در آن مشارکتی ندارند. آموزش و پرورش، صنعت، اقتصاد و نهادهای حکومتی نمی‌توانند نیروهای خود را مستقیم پرورش دهند و ارزیابی دقیقی از آموخته‌ها ندارند و نقشی هم در طراحی نظام آموزشی بازی نمی‌کنند.

این هویت بریده از جامعه ناچار جامعه را از استعدادهای فردی محروم می‌کند و استعدادها را به بیرون جامعه یا حاشیه آن می‌راند.

۲.۱۳ هویت و شخصیت

آدمی که شخصیت می‌طلبد لاجرم باید بر هویتی استوار باشد. بی‌شخصیتی همان بی‌هویتی است. آن که هویت دارد شخصیت دارد. اصل و اصول دارد. مرام دارد. پابندی و وفاداری دارد. اخلاق دارد. دوست و دشمن دارد. رعایت دارد. هویت است که دوام می‌بخشد. جهت می‌بخشد. راه و مقصد است. مسیر است. سیر و سلوک فردی و اجتماعی آدم است. سیر و سلوک جمع و جامعه است. حزب و گروه انجمن می‌سازد. آدم می‌سازد. آدم تمایزهای خود را با کسانی که بیرون از هویت او هستند می‌شناسد و به جا می‌آورد. دنبال تقلید از بیگانه نمی‌رود. می‌آموزد اما تقلید نمی‌کند. هویت تقلیدی نیست. آدم با هویت شیفته غرب و شرق نیست. شیفته رشد دایمی و نوشدن دایمی است.

۲.۱۴ خویشتن ما؛ خودشناسی

این مساله مساله‌ها، این مساله عتیق و جاودانی یعنی شناخت خود و خودشناسی هر چه به دست آورد از مقوله هویت است. خودشناسی هویت‌بخش است. هویت شناخت خود است. خود فردی و خانوادگی و اخلاقی و تاریخی و فرهنگی و اجتماعی و وطنی یا ملی و دیگر لایه‌ها و گونه‌های هویت.

خودت را بشناس! یعنی هویت پیدا کن. هویت خودت را بشناس و آشکار کن و به آن ملتزم باش. مقلد نباش. خود با تقلید به دست نمی‌آید. کبک کبک است و کلاغ کلاغ. هر چند هر دو پرنده باشند. به این موضوع باز می‌گردیم

۲.۱۵ قلمروهای شناور هویت

هویت نسبتی با مملکت دارد اما مملکت خودش مرزهای شناوری دارد. گاهی یک خانه و گاهی محله است و گاهی شهری محصور پشت دیوارهای ستبر قلعه‌ای و گاه ائتلاف چند شهر است و گاه بزرگ و بزرگ‌تر می‌شود آنقدر که می‌تواند امپراتوری باشد. شاهنشاهی باشد. شاهان مختلف داشته باشد که به یک شاه شاهان وفادارند. و تاریخ ایران تا بوده چنین بوده است. چل‌تکه‌ای از ممالک محروسه گرد یک مرکز. مرکز مرکزها.

حاصل همه بازتعریف‌های هویت روایت واحد نیست بلکه روایت‌های چندگانه و شناوری است که همدوش هم حضور داشته و برای غلبه بر دیگر روایت‌ها نبرد کرده است.

آیا این شناوری به ما اجازه می‌دهد اصلاً هویتی داشته باشیم؟ اگر هویت داریم چطور می‌توان به شناوری آن قائل بود و اگر شناور است چگونه می‌تواند هویتی پایدار به ما ببخشد؟

شناوری هویت دست کم در دو سطح اتفاق می‌افتد. همزمانی و درزمانی. شناوری «درزمانی» آسیبی به پایداری هویت نمی‌زند زیرا طول پایداری درک و استنباط معینی از هویت معمولاً بیش از عمر یک نسل است. یعنی در نگاه تاریخی می‌توان این شناوری را ملاحظه کرد اما در طول عمر یک یا چند نسل پایداری غلبه دارد. بنابراین آن تطور و شناوری مانع این پایداری نیست. درواقع، مساله شناوری به هویت محدود نیست. همه معرفت‌ها و معارف و دانش‌های بشری از یک منظر شناور است و از منظری دیگر پایدار. کسی که در دوران مکانیکی دیدن عالم حضور دارد نمی‌تواند از آن تن بزند به این پندار که ممکن است تطور بعدی درک تازه‌ای از عالم به ما بدهد.

هر کسی دوران خود را زندگی می‌کند. همانطور که یک پزشک باید با بهترین امکانات دوره خود به معالجه بپردازد و نمی‌تواند آن را برای اختراعات و اکتشافات تازه به تاخیر بیندازد. حتی رشد خود آدمی نیز بین سال‌های مختلف زندگی شناور است اما آنقدر ثبات دارد که بتوان بر اساس آن رفتار کرد و معذور بود از یافته‌های بعدی فرد و جامعه (نمونه انقلاب ایران از این شمار است و نمی‌توان انقلابیون را به خاطر یافته‌های بعدی ملامت کرد). بدون تجربه یک درک معین امکان گذر از آن هم فراهم نمی‌شود. در دانش و معرفت و هویت جهش بی‌معنی است. رشد مستلزم زمان است و بلوغ فکری و داده‌های علمی و محدود به سقف دانش هر دوره.

اما صورت دیگری از شناوری همزمان اتفاق می‌افتد و از این هم گریزی نیست. این شناوری به خاطر تنوع عقاید و گرایش‌ها و اهداف افراد و گروه‌ها در یک جامعه معین است. بنابراین اگر در یک دوره انقلابیگری هویت عام است در این هویت عام می‌توان راست بود یا چپ بود یا مذهبی و غیرمذهبی بود و یا به کار مسلحانه اعتقاد داشت یا نداشت و مانند اینها. بنابراین روایت‌های هویت شناوری و پایداری خاص خود را دارند. ولی اگر کسی به خاطر شناوری هویت یا معارف بشری از اقدام و داوری و تصمیم‌گیری و بیان دستاوردهای علمی خود پرهیز کند طبعاً مسیری خلاف طبیعت بشری و رشد متعارف طی کرده است. هر کسی در هر دوره‌ای آنچه را با صمیمیت دریافته است می‌تواند استوار و پایدار بشمارد و بر اساس آن حرکت کند.

۲.۱۶ هویت‌های من، هویت‌های ما

هویت من چیست؟ همان که بیشتر اوقات با آن مشغول‌ام. همان که گرد او خانه کرده‌ام. گرد او پیچیده‌ام. مدام از او سخن می‌گویم. با او سخن می‌گویم. از او می‌آغازم و به او ختم می‌کنم. شبکه‌ای از هویت‌های من و تو و او هویت‌های ما را می‌سازد. یعنی هویت ما همانی است که بیشترین ما از آن سخن می‌گوییم. با آن خوش‌ایم. به آن نزدیک می‌شویم. خود را با آن تعریف می‌کنیم. کعبه ما است. قبله ما است. آب است و ماهی آن ماییم. از آن سیر نمی‌شویم. دست نمی‌شویم. معرف ما است. هویت ما است.

هویت من چیست؟ چرا دایما به چیزی مشغول‌ام؟ رمز این در آمیختگی چیست؟
نشانه‌هایش کدام است؟

من به چیزی مشغول می‌شوم که آن را نیک می‌شناسم. یا اشتیاقی به شناختن آن دارم. نمی‌دانم چرا اما از این اشتیاق خبر دارم. به آن علم حضوری دارم. دلم این را می‌گوید و می‌خواهد. به فیزیک علاقه‌مندم. به کوه علاقه‌مندم. به آواز یا ساز علاقه‌مندم. وسوسه کار با ابزارهای فنی دارم. یا وسوسه نوشتن دارم. ریاضی مرا راضی می‌کند. تعجب می‌کنم چرا همه هم‌کلاسی‌هایم از ریاضی گریزان‌اند. یا به بدن و کار آن علاقه دارم.

ما هویت خود را در چیزی می‌یابیم که آن را اساسی می‌بینیم. هیچ کس هویت‌اش را با چیزهای بیهوده تعریف نمی‌کند. هویت قدرت ما است. قدرت ما در آشنایی با چیزها. با پدیده‌ها. قدرت کشف است. قدرت نامگذاری است. قدرت بردباری است. جایی است که پای می‌افشریم. می‌ایستیم تا به دست آوریم. هویت ما در بردباری ما است.

هویت تکرار می‌شود. چیزی نیست که از آن بگریزیم. چیزی است مثل نقطه‌پرگاری که ما دایره‌وار گرد آن می‌رویم و می‌آیم. دور می‌زنیم. زمین ما است و ماه این زمین ماییم. خورشید ما است و ما زمینی که گرد آن در حرکت‌ایم. هویت بدون تکرار برخورد است و فراموش شدن. اما اگر در برخوردهای بختانه خود چشمی آشنا یافتیم صورتی گویا یافتیم چیزی بود که با ما ماند رنگی از هویت ما با آن بوده است.

هویت‌گزینش است. من از میان همه چیزها و پدیده‌ها و برخوردهای بیگانه آنچه را با آن یگانه توانم شد بر می‌گزینم. خود را با این‌گزینش‌ها تعریف می‌کنم. با شهری که برگزیده‌ام. دوستانی که برگزیده‌ام. کاری که انتخاب کرده‌ام. خانه‌ای که به نحوی خاص آن را آراسته‌ام. و غذایی که به من لذت می‌بخشد. اقلیمی که برای من مثال بهشت است. من در همه این‌گزینش‌ها پراکنده‌ام. پراکنده‌های خود را از اینجا و آنجا گرد هم می‌آورم تا خود را پیدا کنم. تماشا کنم. بازشناسم.

دوستان و تجربه‌ها و آثار و کارهایی که دوست داشته‌ایم جزو هویت ما می‌شود. همیشه

از آنها و آن دوران یاد می‌کنیم. بر ما تاثیر هویت بخش گذاشته‌اند. بخشی از دل ما آنجا مانده بخشی از وجود ما آنجا تربیت شده و بالیده است.

فرد و جمع هر دو با تکرار و تذکر هویت خود را نشان می‌دهند. بازار کتاب و ادبیات و هنر گویای هویت جمعی و فردی است. ناشری که فقط کتاب‌های کودک نشر می‌کند یا فقط کتاب‌های فلسفی یا فقط تاریخی از هویت فردی خود چیزی می‌گوید و نویسندگانی که با او کار می‌کنند چیزی از هویت جمع خود با ما می‌گویند. سینمایی که به مضامین خاصی علاقه دارد از هویتی پرده بر می‌دارد که دارد آن را ثبت می‌کند. کانونی که مرکز جمع خاصی است از وکلا یا پزشکان یا تجار یا نویسندگان و دیگران نشانی از هویت جمعی با خود دارد. هویت امری است گره خورده با محورها و اصل‌ها و انجمن‌ها.

اگر شمار کتاب‌ها و فیلم‌ها و انجمن‌ها و نوع و مضمون فعالیت‌های آنان را در هر دوره از این منظر مطالعه کنیم پربسامدترین فعالیت‌ها و موضوعات آنها مسائل هویتی آن دوره را نشان می‌دهد.

۲.۱۷ هویت و صمیمیت

هیچ شناختی بدون صمیمیت ممکن نیست. باید دل داده باشی تا دریایی. تا توان طی مسیر پیدا کنی. تا بر شداید صبر کنی. صمیمیت بزرگ‌ترین نعمت است در آموزش. در کشف. در حل مساله. در راهیابی. در عشق. در ایمان. در کار. در تولید. در خدمت. در صلح. در جنگ. در همه صورت‌های زندگی آدمی. تنها صمیمیت است که ره‌رو را به مطلوب می‌رساند. چشم او را باز می‌کند. حقیقتی را بر او آشکار می‌کند که می‌جوید.

هویت صمیمی‌ترین یافته آدمی است. ناچار از راه صمیمیت به آن می‌توان رسید و بس. کس نمی‌تواند با تقلید و تظاهر و با نمایش و با فضل‌فروشی به هویت دست یابد. هویت نازنینی است که تنها به حلقه دوستی و صمیمیت پا می‌گذارد. از هر راه دیگر رفتی می‌گریزد. دور می‌شود. پنهان می‌شود. روی می‌پوشاند. گمراه می‌کند. دست تو را از گنجینه خود دور می‌سازد. تو می‌مانی بی‌خود و بی‌جهت و سرگردان. قانع شده به توشه‌ای فقیرانه. یا مستی فراموشی. یا بدمستی کینه‌جویی.

تمام گمراهی‌ها از همین جا آغاز می‌شود. از پشت کردن به صمیمیت. از پشت کردن به هویت. از روی نهان کردن خویشتن من و تو و ما در حجاب ناشناخت و بی‌معرفتی.

صمیمیت همان اخلاص است. راستی با خویشتن و جهان. بی‌غش. بی‌دروغ. بدون اخلاص زندگی بازی پرهیا‌هویی است که معمولاً به ناکامی و شکست می‌رسد. اخلاص

است که اصل پیروزی است. کامیابی است. فتح مبین است. انا فتحنا لك فتحا مبینا. کسی به هویت نمی‌رسد إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ. اخلاص ستون هویت است.

هویت جستن پرتوی از نور الهی است. چه علم بجویی چه خود بجویی چه هویت بجویی همه پرتوی از وجود اعلی است. از رفیق اعلی است. و بارفیق فقط صمیمیت است و راستی. هویت رفیق است.

۲.۱۸ صمیمیت و معرفت

معرفت از صمیمیت حاصل می‌شود. اما صمیمیت بدون معرفت کفایت نمی‌کند. یعنی که معرفت و صمیمیت دست در دست هم‌اند. معرفت بی صمیمیت رهزنی است یا دست کم ناقص است. صمیمیت بی معرفت سادگی است و عامیانه‌گی و محدود است. آن که معرفت می‌جوید باید صمیمیت بورزد. صنعت کردن گمراهی است. صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت عشق‌اش به روی دل در معنی فراز کرد. و آن که صمیمیت دارد باید در معرفت بکوشد. و اگر کس نه معرفت داشت نه صمیمیت مصداق این سخن آسمانی و خرد جاودانی است:

جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز

باطل در این خیال که اکسیر می‌کنند

حقیقت در راستی است. در کنار راستی ایستادن است و بر آن ایستادگی کردن است. حقیقت راستی است. نه کل آن به کف می‌آید و نه این ممکن است. اما هر کس بهره‌ای از آن یافت تنها از طریق راستی می‌تواند از آن سخن بگوید. تنها از راه راستی می‌تواند اصلا به آن برسد. با خود یگانه بودن و زندگی بی‌دروغ داشتن مقدمه حقیقت و منتهای حقیقت است. و صمیمیت نشانه آن است.

۲.۱۹ حلقه صمیمیت

صمیمیت حلقه‌ای دارد زنجیره‌ای از معانی دارد یا همنشینان و رفیقانی دارد که هر یک وجهی از آن را نشان می‌دهند:

- راستی و خویشتن‌داری و تعهد به دفاع از راستی
- دروغ‌ستیزی و پرهیز از فریبکاری
- فروتنی و پرهیز از هر نوع تکبر و خودفروشی و خودنمایی

- بی‌ادعایی در عین دانش و تلاش برای جامعیت علمی
- یاریگری و دستگیری کوشندگان و سالکان دیگر
- آدمیگری و نوع‌دوستی
- خیرخواهی بدون چشمداشت
- جوانمردی و گذشت
- سادگی در مشی و سبک زندگی
- طبیعی بودن، طبیعت‌گرایی و طبیعت‌دوستی
- بی‌آزاری و پرهیز از هر نوع آزار عامدانه

و آنگاه که راستی نبود و و آزادی از دروغ نبود و صمیمیت در کار نبود و حلقه راستی مفقود بود گزندها آشکار می‌شود:

هنر خوار شد جادوی ارجمند

نهان راستی آشکارا گزند

شده بر بدی دست دیوان دراز

به نیکی نرفتی سخن جز به راز

بنابراین در یافتن هویت راهی جز صمیمیت نیست. فرد هویت خود را با صمیمیت و صداقت با خویشتن می‌تواند یافت. با گوش دادن به خویش. با کشف بی‌دروغ خویش. و برای جمع نیز راه همین است. باهمستانی که فرد در آن با صمیمیت رشد می‌کند و خودشناسی و خودیابی پیشه کرده است در جمع خود چونان اخوان‌الصفا رفتار خواهد کرد. مشترکات‌اش بیشینه خواهد بود. زودتر از جنگ و نزاع به صلح و دوستی می‌آید. کینه‌ها را ادامه نمی‌دهد. یاری‌گر است و با انسان و طبیعت در آشتی است نه دشمنی.

۲.۲۰ غیریت؛ معرفت دیگری

دیگری گویی بخشی جدانشدنی از مفهوم هویت است. «ما» خود را در مقابل «آنها» باز می‌شناسیم. «تاریخ آنها» بخشی از شناخت «تاریخ خود» است. آنها بیگانگان‌اند. مهاجمان‌اند. بدخواهان ما. دشمنان ما. اربابان قدیم ما. آنها می‌خواسته‌اند ما را از ما جدا کنند. ما را به شکل خود درآورند. ما را از خود بیگانه ساخته‌اند. برای ما جز رنج‌های

بسیار ارمغانی نداشته‌اند. آنها قدرت مسلط بوده‌اند. ما ناچار باید خاموش می‌بوده‌ایم. بوده‌ایم اما مقاومت کرده‌ایم. مقاومت خاموش. گاهی نیز بر آنها شوریده‌ایم. گاهی با آنها سازش کرده‌ایم. گاهی حتی دوستی کرده‌ایم. اما هرگز ما آنها نشده‌ایم و آنها ما را از خود نشمرده‌اند. ما از آنها متمایز بوده‌ایم و هستیم. به خاطر دین مان. رنگ پوست مان. موقعیت اجتماعی مان یا سابقه تاریخی مان یا خاستگاه طبقاتی مان. زبان مان. میزان ثروت مان. آیین‌ها و سنن مان. جغرافیایی که به آن تعلق داشته‌ایم. میزان قدرت یا بی‌قدرتی مان.

حتی وقتی خواسته‌ایم دیگری را بشناسیم و کشف حجاب کنیم صد حجاب بر دیده و دل افتاده بوده است تا بردریم. فهم دیگری را دشوار یافته‌ایم. چه زبانش را وقتی خواستیم ترجمه کنیم. چه تحمل‌اش را وقتی با او همنشین شده‌ایم. از او گریخته‌ایم و باز به او نزدیک شده‌ایم. و در این میانه هر بار با انبوه تازه‌ای از سوءتفاهم‌ها روبرو بوده‌ایم. درک دیگری اصلا کار آسانی نبوده است. اخلاق و دین و قدرت و زبان ما را از هم جدا می‌ساخته است. ولی باز در بازار مکاره هویت به او بر می‌خورده‌ایم. همسایه می‌شده‌ایم. گاهی او فروشنده و ما مشتری بوده‌ایم و گاه او چیزی می‌خواسته که در خزانه ما بوده است.

هیچ هویتی تنها نیست. ناب نیست. فقط با خودش و اعضای آشنای خود ارتباط ندارد. هویت همیشه در همسایگی دیگری است. همین دیگری هویت ما را تعریف می‌کند باز می‌شناساند حد و مرزش را روشن می‌کند. ما با او فرق داریم تفاوت داریم از او متمایزیم اما همین فرق و تفاوت و تمایز ما را به خود می‌شناساند. و همین هم کنجکاوی ایجاد می‌کند تا این دیگری متفاوت و متمایز را بشناسیم. وانگهی به خاطر تفاوت‌ها او از مسیرهایی رفته و قدرت‌ها و هنرها و ثروت‌هایی پیدا کرده که ما نرفته‌ایم و نیافته‌ایم. او دریانورد بوده و ما کوهستان‌نشین. او رام‌کننده اسب بوده است و ما با شتر دمخور بوده‌ایم. او پوست پلنگ می‌پوشیده و ما پارچه بر تن می‌کرده‌ایم. او بر پوست آهو می‌نوشته ما مبدع فن کاغذسازی بوده‌ایم. او طلا داشته ما فیروزه داشته‌ایم. پس به هم نیازمند افتاده‌ایم.

هویت و دیگری در هم پیچیده‌اند. مثل دو گیاه به هم پیچیده که به هم تکیه دارند اما دوگانگی‌شان یگانه نمی‌شود. هویت و دیگری محل یگانگی نیست. محل شناخت است. لتعارفوا مصداق آن است. میل یکی شدن‌شان هویت را تخریب می‌کند. وقتی من دیگری می‌شوم دیگر من نیستم. دیگری هم نیستم. ناچار همیشه فاصله‌ای می‌بینم و می‌بیند. گریز از خود ممکن نیست. از خود بریدن و به دیگری پیوستن هم ممکن نیست. رسواکننده است.

ما دیگری را می‌شناسیم. به سختی. به زحمت. در طول زمان. به تجربه. به دانش. با

کنجکاوی. با تامل. با همنشینی. با داد و ستد. اما از خود جدا نمی‌شویم. می‌شناسیم تا مشترکات مان را بیشتر کنیم. اما جدا می‌مانیم. و چون دیگری همیشه هست و باید باشد و همیشه هم یکی شدن با او ممکن نیست نه از هم جدایی داریم و نه امکان یگانگی.

هر قدر خود را بشناسیم از دیگری فاصله بیشتری پیدا می‌کنیم. هر قدر دیگری را بشناسیم خود را بهتر شناخته‌ایم. این دور نزدیک همیشه دور می‌ماند همیشه نزدیک است. اما یکی شدن با او ممکن نیست. وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَجَعَلَ النَّاسَ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ.

پس چگونه هویت ما در طول زمان تغییر می‌کند؟ چگونه از دین بهی زرتشت به اسلام در می‌آییم. چگونه از اهل سنت به تشیع روی می‌کنیم؟ چگونه سبک زندگی مان تغییر می‌کند؟ زمان و آمیختگی رمز کار است. همانطور که نژادمان آمیخته می‌شود در طول سده‌ها. بنابراین درست این است که دیگری همیشه دیگری نمی‌ماند. اما شتاب نباید کرد. این آفت هویت است. هویت آرام است. محافظه‌کار است. و باید چنین باشد. و گرنه هویت نیست. پایدار نیست.

۲.۲۱ هویت و تفاوت

اکنون درباره تفاوت اندکی بیشتر تامل کنیم. به استقلال. یعنی نه در مطاوی بحث‌های دیگر که به نحو جداگانه درباره خود تفاوت. پرسش اصلی این است که اگر هویت واحد است تفاوت‌ها را چگونه می‌توان توضیح داد. چطور ممکن است هم متدین و هم لاقید و بی‌اعتنا به دین یک هویت داشته باشند. چطور ممکن است کسی که محافظه‌کار خوانده می‌شود با کسی که لیبرال یا اصلاح طلب دانسته می‌شود همه از یک سرچشمه آب خورده باشند؟ آیا جنگ‌سالار و صلح طلب هویت مشترک دارند؟ چطور دو جبهه متقابل که نه صدها جبهه متقابل در یک چارچوب ملی ممکن است یک هویت داشته باشند؟ رابطه این وحدتی که در هویت قائل ایم با آن کثرتی که عملاً آن را می‌بینیم و در رقابت‌ها و طرد و قبول‌ها و مخالفت و موافقت ظاهر می‌شود چگونه است؟ آیا واقعا هویت واحد وجود دارد؟ و اگر وجود دارد واقعیت این نیست که آنقدر کلی است که ما را متفق و هم‌رنگ و هم‌زیست نمی‌کند؟ آیا این نیست که پرده نازکی است که به آسانی دریده می‌شود و از پس آن هویت‌های متضاد و متناقض واقعیت خود را نشان می‌دهند؟ چگونه می‌توان این همه تضاد و ضدیت را با «یک» هویت توضیح داد؟ آیا هویت جبار و حاکم جائر با مردم ستم‌دیده و جورکش واقعا یکی است؟ آیا فقیر و غنی یک هویت دارند؟ زندانبان و زندانی ممکن است در هویت یکسان باشند؟ قاضی فاسد و محکوم بی‌گناه هیچ وجه مشترکی می‌توانند داشت؟ آیا زیر حجاب هویت واقعیت‌های بسیار

متفاوت را از چشم خود و دیگران پنهان نمی‌کنیم؟

مثال مشابهی در ملل و نحل وجود دارد: با وجود همه اختلافاتی که میان شیعه و سنی و اسماعیلی و فرقه‌های هر کدام وجود دارد چطور می‌توان آنها را مسلمان خواند؟ یا وجه مشترک مسیحی میان کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها و ارتدوکس‌ها چیست؟ چه چیزی انواع مختلف عقاید و رویکردها را به یک هویت منسوب می‌سازد؟ آیا تنوع عقاید شاخه‌های یک درخت است یا در حکم درختان یک باغ است؟ در صورت اول، هویت واحد روشن است. اما در صورت دوم چطور؟ آیا همه درختان یک باغ به صرف اشتراک در باغ هویت یکسان دارند؟

این بحث را می‌توان در زبان‌شناسی و دیگر علوم هم پی گرفت. چه چیزی زبان‌های هند و اروپایی را از زبان‌های سامی جدا می‌کند؟ و وقتی درباره شاخه هند و اروپایی زبان‌ها سخن می‌گوییم آیا آنها را یک زبان می‌شماریم؟ آنها می‌توانند یکدیگر را بفهمند به صرف اینکه از یک ریشه و سرچشمه آمده‌اند؟ در زیست‌شناسی هم این سوال مطرح است. آیا همه پستانداران به صرف اینکه به یک اسکلت و ساختار بدنی یکسان تعلق دارند یک هویت دارند؟ آیا حتی میمون با همه نزدیکی‌اش به انسان هویت واحدی با آدمیان دارد؟ از منظر جامعه‌شناسی هم در چارچوب ملی هر کشور اقوام مختلف و زبان‌های مختلف و ادیان و مذاهب ناهمسان می‌زیند. چطور می‌توان همه آنها را به نام‌های مختلف نامید و همزمان هویت واحدی را برای ایشان تعریف کرد؟

واقعیت ساده این است که شناخت کثرت‌های بسیار بدون طبقه‌بندی تحت عناوین واحد ممکن نیست. انسان در فردیت خود نیز مجموعه‌ای از صدها لایه است اما یک نام دارد که به آن ارجاع می‌شود. حال آنکه ده‌ها اندام در بدن هر فرد کار می‌کند و جزئی از او است. یکی چشم‌اش بهتر کار می‌کند یکی بینایی‌اش مشکل دارد. یکی قلب قوی‌تری دارد دیگری مدام با مشکل قلبی روبرو است. یکی این استعداد را دارد و دیگری آن استعداد را فاقد است و صاحب استعداد دیگری است. یکی در این خانواده از خاستگاه اجتماعی معین بالیده است و دیگری در خانواده‌ای دیگر با مشخصات متفاوت یا متضاد و از خاستگاهی مشابه یا متضاد. اما برای نامیدن هر فرد یک نام بر می‌گزینیم و سپس صفات او را با آن نام به یاد می‌آوریم. نام جامع وجود ندارد. یعنی نامی که همه ویژگی‌های فردی را دربرگیرد. این موضوع برای گروه دوفره زن و شوهر پیچیده‌تر می‌شود و برای خانواده‌ای از والدین و فرزندان پیچیدگی بیشتری می‌یابد و در چارچوب باهمستان و محله و شهر و جامعه ملی چندان پیچیده می‌شود که خطاب کردن و بازشناسی را ناممکن می‌کند. سوی دیگر مساله این است که هر نوع طبقه‌بندی

و نامگذاری و ایجاد وحدت برای شناسایی نمی‌تواند این پیچیدگی را بپوشاند و نادیده بگیرد. وقتی از برادران حرف می‌زنیم درست است که همه آنها را یکی می‌کنیم اما در عمل می‌دانیم که هر برادر از دیگری متفاوت است. پدر و مادر و محیط رشد آنها یکی بوده است اما هر کدام شکل دیگری یافته‌اند. پس از بابتی یکی هستند و از بابتی یکی نیستند. این همان پارادوکس شناخت است که لغزیدن به این یا آن سوی آن همیشه مساله آفرین بوده است.

واقعیت ساده دیگر این است که هر فردی یا خانواده‌ای یا باهمستان و ملتی، هر صنفی و حرفه‌ای از پزشک و مسگر تا معلم و زرگر، و هر برشی که در لایه‌های مختلف زندگی فرد و جامعه بزینم، یکبار خود را با سوی کثرت خویش می‌شناسد و یکبار خود را با سوی وحدت خویش. یکبار به تفاوت‌های خود با دیگران اهمیت می‌دهد و یکبار به شباهت‌های خود با دیگران. و در هر نظر شناختی تازه از خود پیدا می‌کند. من با برادرم یکی هستم وقتی به برادری نظر کنم. ولی از او متفاوت‌ام وقتی به فردیت خود نظر داشته باشم. برادری ما برادران را تحت نام خود وحدت می‌بخشد. و نام‌های متفاوت ما، ما برادران را از هم متمایز می‌سازد. من لایه خانواده دارم. خانواده من مثل هیچ خانواده‌ای نیست وقتی آن را از حیث بیولوژیکی و حقوقی بررسی کنم. اما مثل همه خانواده‌های محله ما ست از بابتی دیگر و مثل همه خانواده‌های شهر است از بابت بعدی و در سطح ملی جزو خانواده‌های معینی با سطح درآمد مشخص و تعداد فرزندان معین و سطح سواد معین است. معیارهای شناخت کثرت در قالب وحدت‌های معنایی و تعیین جای طبقه‌بندی هر روز در حال برآمدن و کشف جدید است. دانش کارش ساختن طبقه‌بندی‌های تازه و تشخیص وحدت‌های تازه میان انبوه کثرت‌ها ست.

برادری نخست از بیولوژی آغاز می‌شود. اما سپس با آیین و رسم و عرف و انتظارات و تربیت و خلق و خوی شخصی می‌آمیزد و می‌تواند مفهوم جهانی «برادری» را بسازد. برادران با هر عقیده‌ای و رویکردی و میزان رشد عقلی و جسمی برادرند. اما وقتی دل‌شان برای هم تپید از هویت زیستی به هویت انسانی ارتقا می‌یابند. هویت زیستی و سن و سواد و میزان ثروت و قدرت برادران را از هم جدا و متمایز می‌سازد. اما هویت انسانی میان آنها وحدتی برادرانه به آنان می‌بخشد که فارغ از تفاوت‌های ایشان است.

۲.۲۲ هویت دولتی، هویت مقاومت

دولت همیشه می‌کوشد قلوب و عقول مردمان را فتح کند اما نه همیشه موفق است. ناچار از زور استفاده می‌کند. گاهی از زور پوشیده‌گامی از زور عریان. جنگ صورت

آشکارتر آن است. تحمیل از راه قانون دولت‌نهاد‌ای که مردمان در آن دخالتی نداشته باشند صورت رسمی آن است. دولت می‌خواهد قبله باشد و اگر نباشد قبله تعیین کند. دولت در این توهم همیشگی است که جهان‌گیر است، قدرت برتر است، «قبله عالم» است؛ قبله وطن که جای خود دارد.

از یک منظر قرن بیستم قرن تضاد دولت‌ها و ملت‌ها بوده است. تضاد هویت رسمی و هویت مقاومت.^{۱۳} قرن تحمیل و دولت‌خدایی در صورت مختلف آن از کمونیسم و فاشیسم تا مک‌کارتیسم و مائوئیسم و اسلام‌یسم و صهیونیسم و قرن نهضت‌های مقاومت مردمی. نهضت‌هایی که ده‌ها صورت نهان و آشکار داشته‌اند. نهضت‌هایی که مسلمانان را در حکومت شوروی حفظ کرد. نهضتی که هویت فلسطینی را حفظ کرده است. و نهضتی که زنان ایران را در مقابل اسلام‌گرایان وطنی سرانجام به جنبش زن‌زندگی آزادی رساند. نهضتی که زیر پوست جامعه ایرانی در سال‌های پس از انقلاب زندگی دوگانه‌ای ایجاد کرد تا مردم از تحمل ارزش‌های رسمی و دولتی رها باشند. دوگانه‌ای که نهایتاً باید به یگانه تبدیل شود. وقتی مقاومت به ثمر رسیده باشد.

مقاومت جایی اتفاق می‌افتد که هویت در آن خانه دارد. ریشه دارد. برکنندنی نیست. مقاومت صورت ظاهر آن هویتی است که باطن ما را تعریف می‌کند. و دست هیچ دولت و قدرت و زور و تحمیل و تطمعی به آن نمی‌رسد. دولت‌ها در قرن بیستم راه‌های بسیاری رفته‌اند تا مقاومت مردمان خود و مردمان دیگر سرزمین‌ها را در هم شکنند. ولی مردمان هم راه‌های مقاومت را یافته و رفته‌اند. تاب آورده‌اند. از سر گذرانده‌اند. تا بالاخره نظام تحمیل و ارباب فروپاشیده است. یا سیاست دیگر کرده و خود را با واقعیت تطبیق داده است. طَوْعًا أَوْ كَرْهًا.

مقاومت در ایران اساساً در دو جبهه اتفاق افتاده است: در مقابل دولت و در مقابل عوارض مدرنیته. گاهی این دو یکی بوده‌اند و گاهی نیز دو هدف مختلف و گاه نیز دولت هم در مقاومت ملت مشارکت کرده است؛ یعنی مقاومت دولتی در برابر مدرنیته و قدرت استعماری با حمایت مستقیم یا غیرمستقیم مردمی روبرو شده است.

باز هم به این بحث باز خواهیم گشت.

13 Manuel Castells, *The Power of Identity*, 2010, p 8.

۲.۲۳. هویت، ارتباط و پیوستگی

آدمیزاد با ارتباط شکل می‌گیرد. از ارتباطش با مادر و سپس دیگر اعضای خانواده تا ارتباطش با عرف و اخلاق و آیین‌های محله و زادگاه و قلمروهای بزرگتر از آن. آدمی هر چه دارد از ارتباط است. به وسعت ارتباط‌هایش و به وسعت تاثیری که این ارتباط‌ها بر او دارند می‌زید و رشد می‌کند. آنچه ما را می‌سازد خاطرات ما از مهر مادری و خوراک‌های خانگی و بازی‌ها و شادمانی‌های کودکی و معلمان مکتب و مدرسه و دختران و پسرانی که با آنها دوستی کرده‌ایم دلتنگ‌شان شده‌ایم برای دیدن‌شان روزشماری کرده‌ایم و همه ارتباط‌هایی است که داشته‌ایم و مهر خود را بر خاطرات و تربیت ما و پسند و ناپسند ما گذاشته‌اند.

منظومه ارتباط‌های حسی و عینی و معنوی و انسانی است که از یک جا به بعد ما را در غم مردمانی که ندیده‌ایم یا نمی‌شناسیم شریک می‌کند. از شادی‌ها و دستاوردهای دیگران به شوق می‌آییم و زبان به تحسین ایشان باز می‌کنیم. یا اصلاً جزو هواداران آنها می‌شویم. ارتباطی یکطرفه برقرار می‌کنیم که طرف ارتباط ممکن است هرگز ما را به صورت فردی نشناسد اما تاثیر هواداری و شریک شدن در غم و شادی خود را از طرف دیگران می‌فهمد و در می‌یابد و به آن می‌بالد و مباحثات می‌کند و سپاس می‌گزارد.

حس ارتباط با دیگران است که ما را به دستگیری ایشان و محبت به ایشان می‌کشانند. هر چند که آن محبت یک‌طرفه باشد و طرف محبت خود را نبینیم. محبت ما را به دیگران پیوند می‌دهد.

حس ارتباط از دایره آدمیان هم فراتر می‌رود. مانوس شدن به حیوانات و محبت به آنها و توجه به نیازهای آنان نیز از داستان‌های مکرر تاریخ آدمیان و جانوران است. اسب یا گاو یا سگ یا گربه یا پرندگان و طیف وسیعی از جانوران طرف توجه آدمی بوده‌اند و در داستان‌های تاریخی و اساطیری چنان‌که در معماری این ارتباط‌ها باقی مانده یا پیکرینگی یافته است. برای نمونه گاو از مهم‌ترین حیواناتی است که صورت آن از مصر تا هند پرستیده می‌شده و مقدس بوده است چنان‌که در تخت جمشید و قصه موسی و هارون و گاو افریدون و بسیار قصه‌ها و شواهد دیگر باقی مانده است.

ارتباط آنگاه به طبیعت دامن می‌گسترده. باغبانی که به درخت و گل و گیاه خود عشق می‌ورزد و با آنان ارتباطی حسی و درونی دارد. از رشد و ثمرناک بودن آنها غرق شادی می‌شود و از تشنگی و سوختن آنها و آفت زدگی‌شان اندوهگین می‌شود. آب زلالی که جاری است شادی بخش است و چشمه روشنی که می‌جوشد محل ستایش و چه بسا

پرستش. کوه عظمت را به آدمی می‌آموزد و در وقت خود پناهگاه او ست یا گنجینه‌ای که در سینه دارد به آدمی می‌بخشد. کوه و آب و رود و چاه و چشمه و ماه و خورشید و فلک همه با آدمی پیوند دارد و آدمی از ارتباط با آنها خود را در جهان باز می‌شناسد. بازتاب این شناسایی را در بروج فلکی می‌توان دید که همه بر اساس طبیعت و جانوران شکل گرفته و جهان انسانی یا تقویم او و به عبارت دیگر سرنوشت او را نشان می‌دهد.

چراغ‌های رابطه تاریک‌اند. این حرف فروغ سویه دیگری از مساله ارتباط را توضیح می‌دهد؛ وقتی ارتباط شکل نمی‌گیرد شکل نگرفته است. اگر بدون ارتباط رشد و هویت معنی ندارد جوامعی که تحت حکومت‌هایی قرار دارند که ارتباط را عامدانه قطع می‌کنند دچار بحران‌اند. نه تنها حکومت و حکمرانی که افراد جامعه نیز وارد بحران می‌شوند. شناختی واقعی و موثر و قابل اتکا از خود و دیگری و جهان پیدا نمی‌کنند. ارتباط‌ها دشوار و محدود و پراکنده است. و نخستین آسیب آن به سبب هویت است. این سبب نمی‌رسد. خام و کال می‌ماند. سرخ نمی‌شود. کال از شاخه جدا می‌شود. و هویتی ایجاد می‌کند که چون در بی‌ارتباطی و محدودیت گرفتار بوده تجربه کافی برای زیستن فعال و مقاومت و بقا ندارد. بی‌خبری و عدم شفافیت حاکم می‌شود. توهم دامن می‌گسترده. هر حرفی قابل قبول می‌نماید. و برعکس هر حرفی قابل تردید می‌شود. و حیات فردی و اجتماعی به پایین‌ترین سطح آن تقلیل می‌یابد. می‌شود معیشت روزانه. می‌شود آنچه در آن پول هست. آنچه نیاز فعلی و زودگذر را تامین می‌کند. آینده تاریک می‌شود. کسی نمی‌تواند به آینده بیندیشد. زیرا اندیشیدن نیازمند دانش و آگاهی و داده و آمار و بحث و نقد و معرفت است. و این همان محیطی است که بقای تاریکی و خاموشی ارتباط را تضمین می‌کند. ارتباط به مردم قدرت می‌بخشد. بنابراین قدرت قاهره حاکم آنها را از هم جدا می‌کند. از محیط‌های مالوف و همگن دور می‌سازد. تشکل و تحزب و کانون و محفل را به هم می‌ریزد. اجازه رشد نمی‌دهد. اندیشه زیرزمینی می‌شود. و حتی وقتی آشکار شد برش و کاربرد ندارد. زیرا فاقد توان ارتباطی است یا فاقد شبکه‌ای از اصول و آیین‌ها و حامیان است. حیات بدون ارتباط مثل زندگی بدون چشم و گوش و ذائقه است. حیاتی نباتی است. توقف رشد است. بحران و بیماری هویت است.

۲.۲۴ هویت جزء و هویت کل

در همه ارتباط‌هایی که آدمی برقرار می‌کند یا بخت آن را پیدا می‌کند، در جستجوی پاره‌ای از خویشتن است. جهان انسانی جهانی است که در آن همه چیز رنگی از انسان دارد. کوه باشد یا دریا، جنگل باشد یا گلستان. شاعران این جهان انسان‌وار را بخوبی می‌شناسند و

از آن سخن می‌گویند.

اسطوره کیومرث صورتی از این انسان‌وار دیدن جهان است.^{۱۴} جهان ادامه آدمی است. از آدمی است که جهان به وجود می‌آید. یا هر چه به وجود آمده ست صورتی از انسان در او یافت می‌شود. بنابراین جهان کل است و آدمی پاره‌ای از این کل. این میل طبیعی آدمی است که خود را در یک کلیت پیدا کند. با کوه یکی شود. از کوه بزاید. با دریا یکی شود. با دریا سفر کند. در دل ماهی خانه کند. باد باشد و قالیچه‌ای سلیمانی اش را بر آن براند. آب باشد و به پاکی و پیراستگی و زلالی بپیوندد. پنهان شود و دوباره از زیر خاک و سنگ سربرآرد و بجوشد. خاک باشد و دانه‌ها را در خود بپذیرد و از خاک خویش گیاه و درخت برآورد. دست‌هایش را بکارد تا سبز شود. شاعران این غریزه بنیادین آدمی را بیان می‌کنند.

زبان آدمی رمزهای این گرایش به کل است. گرایش به یکی شدن با طبیعت. با عناصر اصلی. با پیوستن به اصل. اصلی که ما را معنی می‌کند. خون ما را گرم می‌کند. دل ما را گرم می‌کند. بدون کل و کلی آدمیزاد تک افتاده و تنها و بی‌یار و پیوند است. و این به طور خاص خصلت دورانی است که به مدرن موسوم است.

جهان مدرن جهانی است که آدمی را از کل محروم ساخته است. مرگ خدا مثال اعلائی آن است. بعد از خدا دیگر کل واحد و دربرگیرنده‌ای نماند که آدمی خود را پاره‌ای از آن بشمارد. طبیعت هم به وجودی بدون شعور تبدیل شد که آدمی اینک خدای آن بود و می‌توانست هر طور که مایل است در آن تصرف کند. انسان به جهان کثرت جزءها رها شد و بدون پیوستگی به کل تبدیل شد. و این معنای اتمیزه شدن جماعت‌های انسانی بود. حال کل‌های تازه‌ای به صورت مصنوعی پدید آمد که عمدتاً ساخته و پرداخته دولت بود. و از آدمی انتظار می‌رفت که به این کل بپیوندد. و نه تنها بپیوندد که در آن فنا شود. مظهر اعلائی این کل‌سازی مدرن فاشیسم بود که در آن هیچ چیز خارج از دولت معنا ندارد.^{۱۵} فرد تا جایی حرمت و امنیت دارد که در خدمت ماشین دولت باشد. دولت به خدا تبدیل شد و دولت‌ها یکی پس از دیگری دولت‌خدایی پیشه کردند.

تا وقتی کل در صورت دولت خدا معتبر بود هنوز پریشانی‌های بعدی تجربه نشده بود.

۱۴ «چون کیومرث را بیماری برآمد بر دست چپ افتاد. از سر سرب، از خون ارزیر، از مغز سیم، از پای آهن، از استخوان روی، از پیه آبگینه، از بازو پولاد و از جان رفتنی زر به پیدایی آمد.» به نقل از بندهشن. بنگرید به: ادب پهلوانی، پیشین، ص ۲۸.

15 “Anti-individualistic, the Fascist conception of life stresses the importance of the State and accepts the individual only in so far as his interests coincide with those of the State.” See: Benito Mussolini, *The Doctrine of Fascism*, 1932.

اما وقتی دولت‌خداها یکی یکی فروپاشیدند انسان مدرن دوباره رها شد و نیاز به پیوستن به کل صورت‌های کثیر پیدا کرد اما صورت‌هایی که کمتر می‌توانست نیاز عمیق آدمی به پیوستگی به کل را پاسخ دهد.

امروز از تجربه نابودی کل قدیم فردی باقی مانده که چیزی جز خود ندارد. به جایی پیوستگی ندارد. رهاست و تنها و فریاد می‌زند تا از تنهایی خود کم‌تر بترسد. و این همان است که فردگرایی می‌نامیم. فرد همه چیز است. فرد آزاد است. فرد نیازمند جمع و جماعت و جامعه نیست. نیازمند هیچ کل بزرگ‌تر از رویاها و روایت‌های خود نیست. متمیز شدن به معنی کامل خود رسیده است. خانواده، پیوندهای اجتماعی، زناشویی، دین، میهن و همه آن کل‌هایی که انسان در طول تاریخ خود به آن وابسته و پیوسته بوده و مفهوم ایثار و وظیفه و خدمت را از آن اخذ می‌کرده از دست رفته است. انسان به خدا تبدیل شده است. خدایی که کم می‌داند. خود را گم می‌کند. باید به تنهایی خود خو کند. خلوتی دردناک دارد. عمر کوتاهی دارد. و سوال‌هایی بی‌جواب یا جواب‌هایی که قانع نمی‌کند. نمی‌پاید. پایداری و بستگی نمی‌آورد. زیرا چنین انسان-خدایی اساساً ادعای خودبستگی دارد. و به هیچ چیز دل نمی‌سپارد. انسانی است خودویران‌گر. انسانی است خلاف انسان. انسانی است که انسان بودن را نفی می‌کند. جزئی است که جزئی بودن خود را نمی‌پذیرد. احساس بی‌نیازی می‌کند. فقری است که خود را مستغنی می‌پندارد.

۲.۲۵ هویت صورتی از کل است

آدمی عمری کوتاه دارد. و در خلال سال‌های عمر به صدها بلای جسمی و روحی دچار می‌شود. رنج‌ها می‌بیند. ملول می‌شود. خسته می‌شود. از خویشتن و جهان دل می‌برد. در معنای زندگی سرگردان می‌شود. عمر کوتاه او صد سال هم که باشد اصلاً عمر نوح را هم داشته باشد باز چیزی نیست. باز مرگ هست. باز پایدانی هست بر حیات او. و حیات آدمی به ذات خویش دوست‌دار تداوم است. دوست‌دار جاودانگی است. هیچ کس نیست که مرگ را پایان خویش بداند و بخواهد. هر کسی به صورت تداوم حیات خود را دنبال می‌کند. با شعری. هنری. ساخت ترانه‌ای. بنایی. صنعتی. سنتی. با ارائه ابداعی. با شریک شدن در شادی‌های خلق. آن که نخست بار آتش را کشف کرد با همه شادی‌های تمام آدمیان پس از خویش زنده است. آنکه تخت جمشید را ساخت با همه نسل‌ها زندگی کرد. آنکه پلی ساخت با همه گذرندگان از آن پیوند یافت. آنکه قنات آورد با همه آب‌های زلالی که مردم او خوردند به رگ رگ ایشان رفت. و از این شمار بسیار. کاشفان همواره به جاودانگی می‌رسند. چون به زمان‌های بعد از خود پیوند می‌خورند. در حیات دیگر مردمان شریک

می‌شوند. گرهی از کار ایشان باز می‌کنند. رنجی از ایشان می‌کاهند. راحت و فراغت ایشان را می‌سازند. و حس زیبایی ایشان را سیراب می‌کنند.

آدمی در عمر کوتاه و گذرای خود نیازمند پیوستن به کل است. به آن کل ابدی ازلی. به آن کل که حیات طولانی و طلایی می‌بخشد. و هویت صورتی از کل است. فراتر از من است. فراتر از نسل من است. فراتر از زمانه من است. مرا به تاریخ دیروز و فردا پیوند می‌دهد. به من معنا می‌بخشد. مرا از تنهایی و ملال می‌رهاند. شادی می‌بخشد و من در زنجیره‌ای قرار می‌گیرم که آغاز و پایان آن پیدا نیست. بخشی از هویت می‌شوم. همانطور که من فرزند پدر و مادری هستم و آنها فرزندان پدر و مادری پیش از خود و خود نیز پدر یا مادر فرزندانم می‌شوم و همه با هم زنجیره‌ای پیوسته هستیم و هویت بومی و خانوادگی و محله‌ای و شهری و زبانی و دینی خود را سینه به سینه منتقل می‌کنیم و جزئی از کل می‌شویم هویت نیز چنین است. مرا و پدر و مادر و فرزندان مرا با همسایگان‌ام و محله‌ام و شهرم و وطن‌ام و جهان بزرگ‌تر گره می‌زند. خودآگاهی به این کل همان هویت است.

۲.۲۶ هویت شهری ناشناخته

هویت ما یک بار بخشی از یک کل است و باید پیوستگی به کل را بازجوید و یک بار هم در خود دارای یک کلیت است که جزءهایش بر ما بتدریج و به اندازه وسعت خیال و تلاش و تجربه ما آشکار می‌شود. یعنی یک بار کل را فراتر از خود باید بیابیم و یک بار هم خود را همچون یک کل به جا آوریم. در هر دو مقام هر مرحله با ترس و شگفتی و بخت همراه است و خیال. خیال است که دستگیر ما است برای قدم بعدی. کشف بعدی. خیال بحران را به کشف گره می‌زند.^{۱۶}

در کودکی بخش‌هایی از شخصیت خود و جسم خود و نیازهای خود را بجا می‌آوریم. در نوجوانی بخش‌های تازه‌ای از من و فردیت خویش را باز می‌شناسیم. با شیرینی‌ها و تلخی‌ها و بحران‌های این دوران. و در هر دهه از عمر بخشی از شهر خویشتن را کشف می‌کنیم. با بختی با بحرانی. این شهری است که ما بر آن حاکم‌ایم. سلطان خویشتن‌ایم. قلمروی است که باید گوشه کنار آن را بشناسیم سرکشی کنیم مراقبت کنیم. قلمروی است که هر قدر بیشتر آن را بشناسیم باز هم گوشه‌های نادیدنی دارد. گوشه‌هایی که روزی به حسب بخت و تجربت با آن آشنا می‌شویم. کوی ساکتی است که ناگهان چراغان می‌شود

۱۶ مثل داستان «آخرین برگ» از او. هنری که در آن هنرمند نقاش برای اینکه دوست بیمارش که در عالم هذیان هر برگ درخت روبروی پنجره که می‌افتد تصور می‌کند به مرگ نزدیک شده پنجره‌ای نقاشی می‌کند که در آن آخرین برگ باقی مانده تا امید بیمار را زنده نگه دارد.

و مرکز توجه ما قرار می‌گیرد. این کوچه‌های خفته و نیم‌خواب یا بیدار، این باغ‌های کوچک و بزرگ و متروک و آباد این فصل‌هایی که در هر گوشه شهر کشف می‌کنیم این نهالی که یک روز جایی دیده یا کاشته‌ایم و فراموش کرده‌ایم و یک روز دیگر آن را باز می‌بینیم و از بزرگی و شاخ و بارش شگفت‌زده می‌شویم یا از فروفسردگی‌اش اندوهگین می‌شویم اینها همه قلمرو ما است. شهر ما است. کوی و برزن و بازار ما است. ما در هر زمانی بخشی از این شهر را بیشتر و بهتر و دقیق‌تر می‌بینیم و می‌شناسیم. اما این شناسایی تمامی ندارد. هر تجربه تازه‌ای چشم ما را به گوشه تازه‌ای از خویش باز می‌کند که تا آن روز ندیده بودیم یا خوب ندیده بودیم و در آن سیر نکرده بودیم.

آشفته‌گی، گم کردن شهر خود است. رها کردن باغ خویشتن است. پشت کردن به فصل‌های من و زمان و عمر من است. خواستن شهر دیگری است. رها کردن کشف است. نوپیدی از بهاری است که در راه است اما به آن ایمان نیاورده‌ایم. سیر شدن از زمستانی است که در آن گرفتاریم. افتادن در برهوت غیبت خیال است یا از دست دادن باغ رنگارنگ خیال. تک‌افتادگی و دوری از آبادی‌های دیگر است. نیافتن شهرهایی است که با آن یک کل می‌سازیم. رها کردن سلطنت بر خویشتن به دست بیگانه است. و از این شمار بسیار.

۲.۲۷ هویت و مهاجرت

مهاجرت چه اختیاری باشد چه اجباری آغاز یک بحران است که گاه اصلاً آرام نمی‌گیرد و گاه با نوعی مصالحه به نتیجه تازه‌ای می‌رسد. مهاجرت جدا شدن از یک کل مانوس و پیوستن به یک کل ناآشنا و موهوم است. موهوم از این بابت که بیشتر مهاجران پیش از رسیدن به مقصد خود، تصویری از سرزمین میزبان دارند که از راه خواندن و دیدن و شنیدن فراهم شده است تا تجربه دست اول و جزئی و مشخص. این تجربه‌ای است که خود آنان باید از سر بگذرانند.

مهاجرت گسستن است و پیوستن. عوض کردن شبکه ارتباط‌هایی است که ما را ساخته‌اند. گریز است از آن شبکه یا ارتباط‌هایی که مزاحم ارتباط‌های مطلوب ما می‌شوند. گریزی ناگزیر. کمتر مهاجری است که بتواند دیگر به پشت سر نگاه نکند. پشت سر ارتباط‌هایی است که او از آنها جدا شده است ولی طی زمان نشان می‌دهد که برخی از آنها محکم‌تر از آن‌اند که بتوان از آن جدا شد. مادر. پدر. خانواده. دوستان. محیط‌های مانوس و محبوب. زبان. فصل‌هایی که خیابان‌ها و خانه‌ها را رنگ می‌زنند. و عطری که با غذاها هست. در بازارها هست. و در همنشینی با عزیزان و محبوبان هست. هیچ مهاجری نمی‌تواند از همه اینها خالی شود و با همانند‌های آن در سرزمین میزبان پر شود. برخی از

این ارتباطها وجودی است. قابل جایگزینی نیست. و این آغاز بحران است.

بحران مهاجر از آن است که نمی‌تواند به آن میل ذاتی وصل تحقق بخشد. هویت وصل می‌طلبد. و مهاجر اکنون از هر وصال دور افتاده است. برخی از آن را می‌تواند در باهمستان هموطنان و همزبانان در سرزمین میزبان بازسازی کند. نمونه‌سازی کند. اما بخش اعظم آن ارتباطها در خانه در وطن مانده است و مهاجر دیگر به آن دسترسی ندارد.

مهاجر در خطر بیگانه شدن با سرزمین خود است. زمان می‌گذرد و بر همه چیز رنگ می‌زند. موهای مادر و عزیزان سفید می‌شود. چین‌های تازه در صورت آنها پیدا می‌شود. بیمار می‌شوند. سوگوار می‌شوند. شادی دارند. فرزندان‌شان بزرگ می‌شود. وضعیت زندگی‌شان تغییر می‌کند. استادان کتاب‌های تازه می‌نویسند. دوستان موقعیت‌های تازه کسب می‌کنند. جامعه با نسل‌های تازه‌ای روبرو می‌شود. سوال‌های تازه‌ای مطرح می‌شود. و مهاجر از همه اینها دور است.

مهاجر باید پیش از همه زبانش را دیگر کند. و همین خود تغییر هویتی بزرگی است. حال باید خود را با زبانی بیگانه بیان کند. زبانی که به آن مسلط نیست. زبانی که زبان عاطفه او نیست. زبانی است ابزاری. مهاجر در بهترین موقعیت هم که کشورش را ترک کند اینک در سرزمین مقصد باید دوباره نوآموز شود. دوباره کودک شود. همه چیز را از نو بیاموزد. این به او امکان‌های تازه‌ای می‌دهد و چه بسا شوق کشف کردن ببخشد و به او تولدی دیگر ارزانی کند. اما این از دست دادن موقعیت اجتماعی او را به ماهی تنهایی در دریایی بیگانه تبدیل می‌کند. به هیچ شبکه‌ای از ارتباطها پیوند ندارد. خویشان و دوستان و استادان و حامیان و همه کسانی که اعتبار اجتماعی او را می‌ساختند و جایگاه او را در جامعه مشخص می‌کردند از دست رفته است. باید از نو شروع کند. یعنی از نو ارتباط بسازد.

ارتباط ساختن کار آسانی نیست. وقتی به زبان خودی و در میان مردم دیار خودی هستی پیشاپیش بسیار چیزها تورا با ایشان مرتبط می‌کند. اما وقتی خارجی هستی و آشنا نداری و در محیط مالوف خود نیستی همه چیز را باید از نو بسازی. بین فرهنگ‌ها پل بزنی. اگر بتوانی. و بسیاری نمی‌توانند. و بسیاری طرد می‌شوند قبل از اینکه بتوانند. خارجی بودن یعنی بیرون بودن از شبکه ارتباط‌های مرئی و نامرئی جامعه میزبان. جامعه‌ای که چه بسا از تو می‌خواهد در او ادغام شوی. از خودت خلع شوی و با او یکی شوی. این بدترین حکم است برای هر کسی که هویت خود را می‌شناسد و به آن دلبسته و پایبند است. از اینجاست که میان جامعه مهاجران و جامعه میزبان همیشه شکاف باقی می‌ماند. و مهاجر از یک حد

معین در ارتقای اجتماعی بالاتر نمی‌رود. مگر بندرت. مگر در جوامع خاصی که به قشری از مهاجران توجه ویژه داشته باشند. راه ارتباط را باز کنند. باقی پشت مانع‌گذاری‌های ناشی از گسستگی ارتباط می‌مانند. از اینجا رانده و از آنجا مانده. مهاجرت خاصه مهاجرت بی‌بازگشت یکی از دردناک‌ترین تجربه‌های انسانی است. اکنون مهاجر اگر تصمیم بگیرد به خانه بازگردد در خانه نیز بیگانه خواهد بود. ارتباط‌ها اغلب گسسته است. با فضا بیگانه است. با آدم‌ها بیگانه است. عزیزان رفته‌اند. دوستان پراکنده شده‌اند. و او دوباره به ماهی تنهایی در دریای بیگانگی بدل شده است.

۲.۲۸ آونگ هویت

هویت یک جا قرار ندارد. نیازمند حرکت است. نیازمند کشف است. این سو می‌دود. آن سو می‌دود. از این تجربه می‌آموزد. از آن تجربه می‌گریزد. هویت به افراط تن می‌دهد. از افراط تن می‌زند به تفریط گرفتار می‌شود. مدام نیازمند تعریف و بازتعریف خود است.

هویت میان طیفی از رنگ‌ها و تجربه‌ها در حرکت است. گاهی میل به یک سو دارد در انتهای طیف تا انتهای خود را بیازماید. و گاهی به ضرورت به سوی دیگر طیف میل می‌کند تا درست سوی خلاف آن را تجربه کند. به دین می‌گراید و بعد از چندی تجربه از آن می‌گریزد. به جمع می‌گراید و بعد از تجربه به فرد بازمی‌گردد. به جنگ روی می‌کند تا هر فتنه‌ای را به خیال خود خاموش کند و چون ویرانی به نهایت رسید به صلح تن می‌دهد خواسته یا ناخواسته. مدتی جامه صلح می‌پوشد و از جنگ دیگر سخن نمی‌گوید. ولی زمانی می‌رسد که می‌بیند چاره‌ای جز رها کردن جامه صلح و پوشیدن لباس رزم ندارد.

هویت آونگ است. گاهی آرام‌تر و میانه‌تر. گاهی از یک سوی انتهای به سوی انتهای دیگر پر شتاب گذر می‌کند. هویت نمی‌ایستد. آرام می‌شود. اما نمی‌ایستد. زیرا تجربه‌های آدمی نمی‌ایستد. حتی اگر خودش بخواهد که از عادت‌های نسل خود و نسل‌های پیشتر دورتر نرود باز همسایگان و دیگران تغییر می‌کنند و او نیز ناچار تن به گذر از عادت‌های خود می‌دهد. به تجربه‌های تازه دست می‌زند. و ناچار دوباره باید خود را تعریف کند.

تاریخ هویت تاریخ همه مسیرهایی است که فرد یا جمع یا گروه و جامعه و ملتی طی می‌کنند. بعد که مسیر حرکت‌های آنها را رسم می‌کنیم می‌بینیم مشترکات بسیاری دارد. این تجربه‌های مشترک این مشترکات تجربه‌ها هویت است. هویتی پایدار که از هویت‌های زمانمند و ناپایدار پیدا می‌شود. از آونگ هویت. آونگ مسیر جزئی حرکت است. نقشه‌های راه و مشترکات حرکت همان کل است که هویت را در یک دوره دراز و پایدار از تاریخ حرکت‌ها معنی می‌کند.

۲.۲۹ هویت و سازگاری و همسازی

یک رگه از هویت از قدیم به مردمانی گره خورده است که توان درک سیر و سلوک هویتی را نداشته‌اند. هویت آن بسته‌ای نیست که چوپان از بوسعید درخواست می‌کرد تا بتوان سرّ خدا را در آن به او هدیه کرد. هویت شبیه‌ترین است به خداوند. در بسته‌ای جا نمی‌گیرد. رودخانه است. دریا است. در موج دایم است و نوشدن دایم. آنها که هویت را در حوضی یا استخری یا برکه‌ای می‌بینند بدون اینکه با رگه‌های آب تازه تماس داشته باشد از راکد شدن هویت، بو گرفتن اش و گنبدیدن اش بی‌خبرند. هویت دریادل است. ظرفی که همه آن را در خود جای دهد یافت می‌نشود.

هویت برکه ما و دریای ما با آبهای تازه و رودهای تازه و باران‌های تازه نو می‌شود. هر قطره نو هر رگه نو که وارد آن می‌شود با برکه در می‌آمیزد. برکه با آن سازگار می‌شود. آن را در خود جای می‌دهد. از خود می‌کند. تازگی و زلالی هویت این چنین پدید می‌آید. حتی اگر نخست گل‌آلود شود. بعد از ته‌نشین شدن دردها و یکی شدن نو و قدیم دوباره شفاف می‌شود.

سازگاری، سازش، دربرگیری و گشودگی بخشی بنیادین از زنده بودن هویت است. و هویت‌ها هر قدر پخته‌تر و سنجیده‌تر و باتجربه‌تر و کهن‌سال‌تر سازگاری بیشتر می‌یابند. کهنه‌ترین هویت‌ها زبان و دین است. و هر دو در هر قلمرو هویتی آکنده از پاره‌های همساز شده هستند. این است که هر زبان کهن‌سالی آمیخته با تعبیرها و واژگان و معناهایی است که از رودهای دیگر زبانی به آن وارد شده است. هر دین کهن‌سالی آمیخته با آیین‌ها و نیایش‌ها و باورهایی است که از باران‌های دیگر دینی در آن خانه کرده است. سازگاری مفهوم مقابل نابگرایی است. سازگاری آمیختگی است.

در دوران معاصر مهدی بازرگان این خصوصیت را در فرهنگ و هویت ایران شناسایی کرد. او می‌خواست روح ملت ما را نشان دهد. و پیش از او درویشی و صوفیگری و خاکساری و عرفان این سازگاری را در خود پرورده و از خود کرده است. عرفان ایرانی سرشار از روح همزیستی و سازگاری است. می‌خواهد جنگ هفتاد و دو ملت را کنار بگذارد و به وحدتی دست یابد که وحدت انسانی را نمایندگی کند.

اما سازگاری و همزیستی با هر هاضمه‌ای ممکن نیست. سخت‌سری و خشک‌اندیشی هست و به قول مولوی پختگی نیازمند آسان‌گیری است و این مرحله‌ای از کسب هویت است که نیازمند سلوک و تمرین و مراقبه و رسیدن است:

این جهان همچون درختست ای کرام

ما برو چون میوه‌های نیم‌خام
سخت گیرد خام‌ها مر شاخ را
زانک در خامی نشاید کاخ را
چون پخت و گشت شیرین لب‌گزان
سست گیرد شاخ‌ها را بعد از آن
چون از آن اقبال شیرین شد دهان
سرد شد بر آدمی ملک جهان
سخت‌گیری و تعصب خامی است
تا جینی کار خون‌آشامی است

اما این هم هست که آسان‌گیری تا جایی است که هویت به ضد خود بدل نشود. آسان‌گیری به معنای تسلیم شدن و رها کردن خویشتن به دست دیگری نیست. پاسداری از هویت و باغبانی از درختی است که بر شاخه آن می‌روییم.

۲.۳۰ مهر بنیاد هستی و جامعه

عرفان ایرانی یک شاخصه بنیادین دارد. یعنی بدون آن عرفان نیست. و آن مهر است. بزرگ‌ترین عرفای ما همه مبلغ مهر بوده‌اند. از بوسعید تا روزبهان بقلی. و از عطار تا حافظ و مولوی.

بنیاد هر جمع و جامعه‌ای مهر است. درست مثل خانواده. مثل برادری. مثل یک محله. مثل حلقه خویشاوندی. این مهر مرادف پیمان هم هست. پیمان یعنی رسمیت بخشیدن به مهر و صلح و برادری. درخت دوستی نشانندن. و شکستن پیمان بدترین گناه است. با دروغ همراه است. با ترس و وحشت و عبور از خط دوستی همراه است. پیمان شکنی آغاز دشمنی است. ظهور دشمنی است. مجاز دانستن هر امر غیر مجاز است. آغاز شر است. ظهور شر است.

عرفان ایرانی بخوبی می‌داند که جامعه را نمی‌توان با ترس و ارعاب و قهر و دشمنی بنیاد کرد. اینها برای تفرقه و پراکنده‌سازی به کار می‌آید نه برای جمع و جمعیت و همبستگی و دوستی و دست به دست یکدیگر دادن. جامعه ضد قهر و ضد ترس است. عرفان از این منظر بنیادگذار جامعه است و مدافع جامعه و نگهبان دوستی‌ها و مهرها و برادری‌ها و عیاری و گذشت و جوانمردی و فتوت. و بدون جامعه هویتی نیست. از اینجا می‌توان گفت نگاهبان هویت ما عرفان ما بوده و هست.

مهر از اینجا است که مرکز هستی است. سبب آفرینش است. «عشق سبب آفرینش است و همه چیز از عقل کلی و جان کلی گرفته تا ستارگان و افلاک و عناصر چهارگانه و همه و همه به سبب عشق پدید آمده‌اند.»^{۱۷} به تعبیر پورجوادی، متون عرفانی ما را باید «مهریشت»هایی خواند که در فرهنگ اسلامی

باز آفرینی شده‌اند. او اساساً پیمانی را که خداوند در ازل با آدمی بسته است پیمان مهر/عشق می‌داند. تخطی آدمی از مهر او را از آدمیت دور می‌کند و پیروی از مهر ما را به صبغه آدمیت در می‌آورد. صبغه الله التي فطر الناس علیها.^{۱۸}

هویت پایه‌اش بر مهر است. اگر اصل جهان مهر است و بی‌عشق و سوانح آن جهان نبود و معنا نبود، هویت نیز چونان حبل‌المتین وجود فرد و جامعه نمی‌تواند از مهر جدا باشد. صورتی از مهر است. و بی‌هویت آن است که از مهر تهی است. بی‌خبر است. از مهر بویی نبرده است. با چیزی و کسی پیوند ندارد. دل به مهر کسی شاد ندارد.

۲.۳۱ هویت و ضدیت

از این اشاره نیز ناگزیریم که هویت را از راه تقابل می‌توان شناخت. این در زبان و تحلیل زبان‌شناختی هم جاری است. هویت هر کلمه از آن است که کلمه دیگر نیست: آب و خواب / ماش و آتش / مردی و سردی / مجد و درد / سهل و وصل. مولانا گوید:

بی ز ضدی ضد را نتوان نمود

و آن شه بی مثل را ضدی نبود

یعنی که خدا را از این جهت نتوان شناخت که ضدی در مقابل او نیست. در واقع اگر چه صورت آرمانی هویت فارغ از کین شناخته می‌شود، صورت عملی و عمومی آن چه بسا همواره با شناخت ضدهویت همراه است. یعنی خود را از طریق ضدیت با دیگری تعریف می‌کند. و این البته مثل دیگر امور انسانی می‌تواند صورت متعالی داشته باشد به صورتی نازل از هویت سقوط کند که به کار جنگ و ستیز و غلبه می‌آید و می‌تواند بسیار ذره‌ای شود و هویت فردی را هم از طریق ضدیت با دیگر افراد بازشناسی کند که خطرناک‌ترین صورت هویت است. مسیر هویت‌شناسی اگر تنها از راه ضدیت تعریف شود مسیری ناهموار و پردست‌انداز است که اصولاً ما را به هدف و مقصدی متعالی نمی‌رساند. گرچه در دوره‌های معینی از زندگی فرد یا جامعه چه بسا ضرورت پیدا می‌کند. وقتی فرد باید از موانع اجتماعی خاصه موانع مصنوعی عبور کند یا جامعه در برابر دشمنی مهاجم قرار گرفته است. با این‌همه، بدون سویه تعالی این سویه ضدیت راهزن است و آدمی را در چاله ستیز دائمی گرفتار می‌کند. یعنی که دل و جان و محیط او را از مهر خالی می‌کند. و ناچار هویت به ضد خود تبدیل می‌شود.